



ڈاکٹر زکیر حسین لائبریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA

JAMIA NAGAR

۱۹۷۷

NEW DELHI

Please examine the books before taking it out. You will be responsible for damages to the book discovered while returning it.

**OVERNIGHT COLLECTION
DUE DATE**

**F/Rare
891.55109**

NAQ

____ Acc. No. _____

The book must be turned on the next day of issue at 10 a.m. positively failing which the defaulter will be liable to pay a fine of **Rs. 10/-** per day.



102905

بلغ معانی

متذکرہ شعرائی فارسی (سده دوازدهم)

مولفہ نقشب علی



تصحیح و ترتیب

عابد رضا بیدار



خدا بخش اینڈ پبلیک لائبریری اینڈ

کتاب خانہ اینڈ آرکائیو جامعہ ملیہ

اشپزنگه، مؤلف فهرست کتابخانه‌های متعدد، نسو از تذکره بلخ معانی، تذخیره موفی محل بدست آورده که مشتمل بر ۳۸، اوراق میباشد و در بدق حقیقت مسطر بود؛ می نویسد:

«بلغ معانی تذکره شرای فارسیت که کتاب را سیاه چار دفتر قطری بزرگی بود. از آنجا فقط بدفتر دوم دستری یافتیم که آن هم نام مؤلف ندارد. ممکن است علی ابراهیم خان مؤلف تذکره مکرار ابراهیم این تذکره ما هم تألیف کرده باشد. و این دفتر دارای چهل و یکم و پنجم است، ممکن است که همین اول و دوم یکی از بوط بموضوعات دیگری باشند. و چون سوم به ترتیب حرف تجمی دارای تریزه احوال مختصره تخیلی ۵۴ نفر است که در دفن شرفهای داشتند و نام آخرین بدین چنین نام شاه عالم است که همان زمان بر تخت دلی متکون بود (۱۱۵۰، ۱۱۰۱، ۱۱۲۰) و شاید که نام این تذکره تاریخی است که از آن ۱۱۴۴ است تا ۱۱۵۰ میشود. همین چهارم تریزه تقریباً ۲۲۶ نفر از وزراء و اُمراء را که شرفسوده اند و بدارد. و پنجم بر ترتیب حرف تجمی محتویست بر تریزه ۳۳۲ نفر که سخورای پیشه‌فد بودند و از زمان هارون الرشید تا ۸۰۰ زندگانی میکردند» (ص ۱۵۲).

قسمتی از دفتر سوم این تذکره حرف الف تا حرف ظ، در کتابخانه خدا بخش محفوظ است. از دیباچش مستفاد میشود که نام مؤلف این تذکره نقش علی بود. و او ششمی سرسید و دیباچه کتاب هم اشعارش را داراست. درین دیباچه هم توم است که مؤلف بعد از نگاشتن پنج جزیه بنوشتن چنین ششم و هفتم و خاتم توجیه نمود. و اولین شاعری که در نسخ خدا بخش نامبرده شده امیر امین الدین است و آخرین آن محمد ظریف ظریف میباشد. و هم این دفتر مرتب بر حرف تجمی است. و دایره الامتیا از این شاعران این دفتر سوم و شرای چنین نظم حقیقت متحقق نشده.

نسو موفی محل نامید است؛ و گفتار اشپزنگه درباره آن ناگانی و در بعضو ما هم نام درست است. و نیز چنین ششم و هفتم و خاتم یکسر نامید است.

نسو، خدا بخش این مراجعت ندارد که از بیع معانی سال تألیفش مستخرج شود یا نه؛ مؤلف کتاب هم بیع اطلاع ندارد که سال آغاز یا سال اتمام چیست. اما به یک واقع ای قبل از سال ۱۱۴۴ و بعد از سال ۱۱۹۸ مذکور نشده. تراجم شعرا در زمانهای مختلف تألیف شده؛ مثلاً بموجب مراجعت مؤلف تراجم بن الدین علی رسالی و ساکن کشمیری بالترتیب سال ۱۱۴۴، ۱۱۵۸ و ۱۱۹۸ نوشته شده. تحریری بر موصو اولین یافته شود که بموجب آن این نسو بخط مؤلف است: «تذکره الشعرا از تألیفات نقش علی بن نسو اصل بخط مؤلف مراد است». و این دعوی را بشواهد وجوده تأیید نمیکند است و نه کذب اما با حجا افاده فقره با چنین بود است که اگر کسی این تیجه رسد که این نسو، مؤلف است بی اصل نباشد.

ازین تذکره باغ معانی، احوال و اشعار شرا که معاصر بود و یا نزدیکی بهر مؤلف زندگانی میکردند در وصفیات نمیده ملاحظه شود. نگفته ماند که از سال ۱۳۵۴ شرا که از آنجا ۱۵۹ منتخب شده چندیک باین فصل بار نباید یافت چرا که آنها خیلی قبل از زمان مؤلف بودند و متعلق به زمان قدیم هستند. و من مشیبا، همیر، امیکه خوانندگان گرامی ازین چند اضافات بجا مروت نظر کنند. ۵۶/۵۵۱/۵۶۱

از افادات: آقای قاضی عبدالودود
توقیب: عابد رضا بیدل

حیایچه:

فاتحه و فتح کلام خدا نام خدا آمله نام خدا
 سپاس بی قیاس بهار آفرین را سزا است که عنادل ناطقه را بر خاضار زبان
 جاداد و ستایش و نیایش بیقرینی را بجاست که طوطی مقال را در گل نه می آهکان طبع موزن
 نهاد. فی کلک بکبیری هوای نیایش او سر و موزون و عقل خوال در فضای ستایش او مید مجنون:
 مولفه: زهی قدرت صانع جز و و کل زیکدانه آرد برون خار و گل
 بگذشت نه تنهاست گل تر زبان بود مرغ او خارا بر زبان
 از دیو که رنگ در جام گل دزد نقشه بوی در کام گل
 اگر گل و گر خار گر رنگ بوست ثنا خوان به تسبیح و تهلیل اوست
 تزیین لوح زبان بقوش حریف شایسته که نگار خاد صوفی وجود را با انواع اشکال مختلف
 المان صنایع و قلمون ساخته و خام اعجاز پردان قدش کرده بزرگ بزرگ عالم شود در ابدای
 و دایره انگیون پرداخته - مولفه:

مصدور نمود آنچه نمان
 که شتر از ظهورش بطوش عیان
 بهم چاراضداد را کرده فتم
 برانگشت نقشی بعلم قدم
 هیولای انسان بشکلی کشید
 که و جمله اشکالها شد بدید

نفت سر دفتر موجودات که سرشته جمعیت اجزای نسجه کائنات ذات بابرکات است
 پیشوای که اقل مخلوقات و باعث ایجاد عالم مکنونات بود شریف و ظهور غفر لطیف مقدس
 صفات اوست - مولفه :

مطلب خلقت بنی آدم	مقصد آفرینش عالم
شرف دودمان آل لوا	آن سپایون سریر فتح لوا
مدح خودی که هر چه از جنس خود هست اشارتیت از تصرف اسم مبارک آن	
برگزیده تبارک و جمیع اسمای حسنی احسن شمایل آور اصلی الله علیه و سلم ببارک متبارک مولفه :	
بهین میوه بوستان وجود	مهرین سرور پیشگاه شهود
معزز نشین مقام صفاء	مقدم خرام صفت انبیاء
که شد و هرش عزیز کن فکان	زهی گوهر کان کون و مکان
طفیاش بود هست بود همه	زنیفان دانش وجود همه
علیه الصلوٰة وعلیه السلام	سر و سرور انبیای کرام
مدح بیشال عالم مثال که معنویات منافع کن فیکون شبیه آن بی نظیر مکان امکان	
شکل مصدق نموده و نقاش مشیت بالغه اش نقش مانند آن خلاصه نیزنگ کن فکان بر صورتی	
بر جلوه ظهور نیارده - مولفه :	

ایمن خدا و معین نبی	علی ولی آن ولی علی
که ثابت بود صادرانش بدین	همان مصدر فعل حق صدر دین
بنور نبی مشترک هم بذات	بذات خدا مشبته در صفات
مهر از نقصان معراذ عیب	بعلم ازل و اقصای سر غیب
یدالله از ان روی شد نام آن	همان کار حق شد ز دست عیان
اگرچن و انسان کند مدد عا	ناشد صفات و را حصر و حد

منقبت آن محیط مرکز ولایت که دایره فکری برغت حکومتش کم از نقطه مهموم
 و مفهومات ساکنان طبقات دوزخ و سموات در پیش علم لدنیش کمتر از نکته معلوم صفوری که از

فصلی که اولی از ملک بود پاره کرد، و بیک جمله مجد بینج و بلاد غیر متزلزل ساخت. مبارزی که چون دم دو انعقادش بی فرق بر فرق مرحب شمسیت از صفوت هر دو صفوت غلظه مرحب مرحبا برخواست. ملولده :

آنگه دشت غالب هر غالبست	افتخار دودمان غالبست
آنگه شهر علم احمد را در دست	شاه مردان شیر بزدلان حیدر است
و آنکه بود عذاب بسیار طالب باد	شد منوره چشم بو طالب باد
تا نشاید مهر مهر آو بیل	نور ایمانت دگر در مشعل
تا نه مهر مهر بر دل بود	محض نیت کجا کامل بود

و نفع تیات ناکیات نیان و نثار ارواح و اشباح مقدس و اولاد امجادش که شجر شجر نبوت حاصل مرتبه امامت و اصل ولایت اندباد :

سپاس و سلامی سزاوار داد	برو باد بر آل اطهار داد
بر اصحاب و بر پیر و دانش همه	بیاران روشن روانش همه

اما بعد ! میگوید مؤلف این اوراق سنگ آستان نبی و ولی نقش علی حنی الشریع من جرایم الخفی و الخفی که چون از آستان پنج چین تذکره بکاف معانی بایاری صاحب الطان در چشمه اعطاف الهی شادانی خاطر حاصل شد. حالیا منقار غنایب کلکم بر شفا صرا کلهای پیشین شریفتم و خاتمه بر ادا دست. امید از جویبار فیض فضل باری و کبایری بحر مکرمت و نسیم عنایت یاری اوست که این چنین بی خزان از صاحب موهبتش سر سبز و شاداب گشته از نثره مراد بار در گردد. من الشرف و فیق و هو المستعان فی کل حال و زمان.

آشوب طاهر حسین با زندانی :

از دیار خود به بند آمد طاهر زلف طاهر خان احسن گشت سلما بوده باز هم آفت این
 مراجعت نمود و چشم نام این صوب شد بمقصد رسیده. بعد چنگاه در گذشت او راست :
 سبزه از مزگانین سرش خدایی گرفت در گس از چشم ترم تعلیم بی خوانی گرفت
 نقد احکم را بر دراز مردم چشم بر برد گرد او گردم که باج از مردم بی گرفت
 مولف نسو : جمع لغتای ایرانیان را که حسن بیگ رفیع منسوب داشته در آن جای
 که در سن هزار و پنجاه و شش که سلطان مراد بخش بن شاهجهان شیرین کرد مولف نیز همراه
 سلطان بود. شبی در مجلس سولانا عید الشکر نام جوانی این دو بیت حسن بیگ رفیع را بنام
 خود خواند مولف این اجزاء در چند نسو مثل تذکره میرزا طاهر نصر آبادی در ریاض الشوا و جمع النعائیس
 بنام ملائی مذکور دیده ام. هم آورده است :
 نیست باکم از فلک امشب که می باد خورم عالم آبت پندارم که آیم برده است

آگاه : میرزا محمد کاظم نیشاپوری :

خالی از علم و شعور نبوده ، در عهد شاه محمد فرخ سیر از دیار خود به بند آمده ، در دلی بسر
 می کرد ، او راست :

کارم از عقد تسبیح روا می گردد عقد الزام خدا عقد کُشای گردد
 چو بعد عمر بروی تو چشم باز کنم کمال حلقه تقدیر تو تابنا ز کنم

سرباعی :

هر کس که بزم شاعران دارد خو دستش بقفا بند مانند سبزو
 گویم تو زگر اعتقاد پیسی بر دشمن اهل بیت جز من مگو

ایما، میرزا اسمعیل اصفهانی،

از مشایخ شعرای عهد صفای گفتگو دشین زبانی متاد و بتلاش مضامین تازه آتیاز داشت
 با اکثری از شعرای معاصرین خود چون میر عبدالحال نباتی و آخوند شمعای آخر و دیگر سخن سرایان
 همطرح بود. در ادب و حیثیت اشغال تجارت بسری کرد. تا دودنه هزار و یکصد و ده دود و به عالم دیگر
 آورد. جناب شیخ علی حوزین نوشته که بامن اخلاص و دودمقی داشت. اوداست
 غیرایما که بکوی تو بسری آید که بسری دهد گر این ره بی پایان
 چاره ز کجی کن دل افسرد را گم نگهد از هوا خورده را
 زطن اهل حسد دلبر یگان ما چو آفتاب نیامد سحبی بجای ما
 مضمون کسی گل نکند از سخن ما کی سبزه بیگانه برآرد چین ما
 دارند بما خوش نگهبان گوشه چینی گردید چراگاه غزالان چین ما
 بالانمی رود ز ترقی دماغ ما چون آفتاب دود ندارد چرخ ما
 خونی که یار در دل آیدم کرده بود آواره روزگار بدون از ایام ما
 حق تا بکار راست که از راست بخر خود را کنیم گم چو بگسرد سراغ ما
 کاری ز چرخ نباید جز بی دماغ کردن این کاغذ کبود دست از بهر دماغ کردن
 دوشم بیا رجرات عرض نیست بود چون مد عرض داشت زبانه دراز بود
 از دولت سپهر ز قاعدون گذشته ایم از بس بجای ال بما خاک مالدار
 امروز آفتابم پر تو به محفل افتاد آتش به پنبه درخ از شیشه دل افتاد
 حکم قتل اگر آن شوخ جفاکش کند عمرم فرستم از شوق بسری آید
 کی بود فکر ترقی در دل دیوانم خوش هوا از پستی دیوار باشد خانه ام
 در آخر عمر عیش پیران نقاره آفتاب روز است
 تا کی گویی ز دنیا مگذرم چون جرس باید سخن در راه گفت
 تا هوا عیست آبروی ترا هر طرف کن زبان درازی را

خوش باید خویش ایما ساخت نیست سودی ز ماد سازی را

ایر اهیم، میرزا بهمانی:

بمادر میرزا نجف خان صدق و زاده عظامی مشهور میرزا ابراهیم بهمانی و خواهر زناده
میرزا بدیع شهبازی که هر دو بزرگوار الله صیغ مستغنی البیان اند خودش بر تحصیل معالم و معارف نموده
بسیار عالی همت و بلند فطرت بود - قبولیت مزاره فایض الانوار امام ناده بهل بن علی اقبال داشت -
دریاست آن بلده که از توابع ولواتی بهمان است - با و معوض افضل للتاخرین جناب شیخ محمد علی
حکیم نوشته من اودا در خدمت والد مرحوم خود دیده ام - از زادهای طبع آن همه دانست:

چو گزیدست ز دل سردی افلاک مرا	نگه گرم تو برداشته از خاک مرا
بسکه آیام نباسای مای گردد	گردش جام بود گردش افلاک مرا
چون سپند دور از آتش شهنشیران یا	ناله ابد دل گره داریم و خاموشیم ما
در آتش که میتودل داغ از سوخت	می سوخت اینچنان که دل رو نگار سوخت
هر یک دلاش من دیر دانه سوختیم	اودا وصال شمع و مرا بهر بار سوخت

شرباعی

بتاب غمی چو پرسی اذاحوال	سرگشته شوی گر در موبالم
سرگشتیم چنان مهیا گردید	کاسینه فلاخت از قنالم

الهی، میرزا مهدی تبریزی:

بزرگوار منصفان افشودن است بدایت حال بر تحصیل علوم پرداخته در محبت و نجوم خاصه و احکام مهارت
و قدرت تمام بهم رسانیده و در اکثر مطالب علمیه از مشهوران زمان خود در فن شعر طبعش خیلی دست
و در ذکا و شعور از داد راست - اشعار بلند سنجیده دارد - جناب افضل التاخرین شیخ محمد علی
حکیم، دند زده معاصرین رقم زده کلک عزیز ساخته که میرزا مهدی عباس استفاده از افاضل
نورگار از خود رای سر از بقایا و کلام غلا پیچیده از خدمت ایشان دوری در دید - و خود را بخط دید

بر طبع و یاس که بنیانش می رسید آنرا معلقت و حقایق پنداشتی و از بوالهوسی و خودی بی درین
 دخل خود مستعد سخنان به سر دین دین می یافت و قدیم مدح الطایب و مقام استوار
 و طابت داشت. گاهی خود را بکمالیستی و گاه به یونانیستی و گاه از متکلمان خوش را گفتی. و در
 بچه فرقه و شمار نمادی. آخر به قبا اجماع عقاید مشهور گشت. عقلا از حالش متنفر گشتند. او
 نیز از دانشوران کنایه گرفت. و با مجال و بی خردان و ساده دلان انس پیدا کرد. و ستایش آنها
 و در محبت می نمود. تا درین کمالیت به عالم دیگر رحلت کرد. در این میان در فتنه گشت. و تجاوزه اش
 عدم بهر حال میرنمای مذکور بسیار خوش فکر است، از او است :

بجایم دیده خوشبار دادند	بجایان غمزه نوخوار دادند
بعاشق و عسده دیدار دادند	غمی گردید از جنت تسلی
عجب را بدلسا بار دادند	نبال آفرینش بی ثمر بود
رفته با هم از خود اناعت که یادم بگذرد	سخت می ترسم بحیرت انتظار بگذرد
آنقدر غشبین که از پیشیت غبارم بگذرد	ایکده خاک را بسا از جلوه خود دادند
ز شیرازه لبستم نسیم خواب پریشان را	بمشکی طره پیوند کردم رشته جان را
چو گل بریز بخت ساقم چاک غریبان را	بیاد نروس چون غم سر در جیب بچیدم
گشته تیغ تغافل زنده نگاه	میر بر اهرام الهی کیست پرسی از غیر

آذر حاجی لطف علی بیگ شامی

برادری از اولی محرم سال مسعود مذکور مغفور بر جوان مستعد بود. اوایل اوایل و اول و بعد از آن
 آخر آذر متخلص قرار داد.

اولین در اولی نظرات ایران و آشوب آن ماک از تسلط افغانه و شورشی اروام میگذارد و اتفاق
 افتاد. تا سینه هزار و یکصد و شصت که در آن دمان سال جانش تخمیناً به دست رسیده بود در ایران
 اقامت داشت او است :

مطر بلغم ناله سر که دست و پای میزند در میان ناله حرف آشنای می زند

خدمت دیرین ماین ورنه در آغاز عشق هرگز اینی دم از هر دو قای می زند

ازل میر محمد امین:

براد میرزا مهدی مسنوفی موقوفات و خلف میلا محمد شیخ متولی و عم میرزا داؤد متولیت که
ذکر هر یک بجای خود می آید از اکثر مستعدان زمان گوی سبقت می ر بود. وجودت طبع و
استقامت سلیقه اش بحال و در شاعری قدوه امثال بود. با وجود احتشام دودمان خود بوی
گونه نشینان معاش بسری ساخت و از فدا تقوی هرگز بمشاغل دنیوی و معاشرت اهل آن
نی پرداخت و در سنه هجری یکصد و هشتاد و پنج فوت شد، از تلخ طبع اوست:

شنیدم از زبان شیخ محمد شش گشت بر من هم
که یکشب اختلاط خلق جان بگذارد و من هم
ادل مانند سیمایی که با آینه می باشد

غلام از صورت مردم گشتم بعد مردن هم
از بجز در دلی که غم جاد آن شست
یکدم برای خاطر ما میتوان شست
چون تیر ما بادی آنادگی گذار
دخات تا بچند توان چون کمان شست
نخس با هر یکویم دل بیکانه میگردد
سر مهر از منی سپر نوز این پناه میگردد
توان گفت که دیوانه زنجیر کشید
آنچه دل مدغم آن لعل گهر کشید
که نباید دگر منعت تمسیر کشید
گر خراب کنی ای عشق چنان کس باری
چون شکاری که مصور بسیر تر کشید
دل ایر گش از دم آمد بود
می توانست کتاب از گل تصویر کشید
داده را آمد بزود از دهن شیر کشید
شب که در بزم حدیث باغ گل رنگ تو بود
در دماکی ز دوامنت تا خیر کشید
دل ز چنگ مرده آن حال سپهر گرفت
یاد دگر گوش مرا حلقه زنجیر کشید
بود معلوم ز اختیار که بی دراست
هر خط بند گیم داد چو محو نم کرد
انتقامش همه از من فلک پیر کشید
هر نشانی که دل از عشق جوانان انداخت

پیش تخریب رسائی کرم دوست انزل

خلعت اذکوتی قامت تقصیر کشید

دیده صبح وز بیم فراق دم ده کشیدی	دلت خوش مست کرامت بعل یار کشیدی
گهی ز صفت بنان گاه از دیان رقیبان	ازل تو بر سر این عاشقی جهان ده کشیدی
غفلان که سوخت فراق تو جان ناخادم	کجا است وصل که گیرد ز دودیت دادم
بصل دلم چشم زخم بجز رسیده	بر عیش تنلندی باز پا در افتادم
بر بجز خوشی ده عادم که می ترسم	خدا نکرده رود ذوق وصلت انیادم

اصیل، میر معصومه

خلف الصدق سید عبدالعال جابری - بجا معیت استعداد و لطافت طبع القاف داشت
فکرش مستقیم و شاعر فہیم بود - در سنہ چہل سالگی فوت شد - با قدوۃ المتاخرین شیخ محمد علی حرزین دوستی
داشت، او راست ۱-

آنچه آید از ضیافت کی تواند افویا	بر زمین پرواز دارد سایہ مرغ ہوا
دجہان آسایشی گریست از درویشیت	خانہ انکوتای دیوار باشد خوش ہوا
معنی مردی بجز بوقوت باز و جد است	ہرگز آتششیر باشد صاحب شمشیر نیست
ترک دنیا بود از لذت دنیا بہتر	مرگ زند بچکم از لذت دامادی بہتر
با آنکہ دو عالم ہمہ آتش زده است	شمعیت خیالی تو کہ پروانہ غلامد

میرزا اشرف :

خلف الصدق مرحوم میرزا عبدالحی و نوادہ سید الحکماء ملک العلماء میر باقر داماد
حسینی قدس اللہ روحہ بطریق حبس مروی و تفصیلات نفسانی و اوصاف مرعیہ موصوف
بہمت بسیاری از عرفا و فضلا و سیدہ متفادہ فیوفات نمود در دار السلطنت اصغہان اکیام
بعزت و احتشام گذرانده در سنہ یکہزار و یکصد و سی و سہ متوجہ منزل آخرت گردید بحجاب

افضل المتأخرین شیخ محمد علی حوزین مرقوم نمود که الطاف و اشتیاق آن سید عالی مقدار را باین
فاکسار نهایتی نبود و سخن فنی و دستگامی داشت گاهای اتفاقاً گفت میفرمود - اشعار سنجیده دادند
آوراست :

مرگیت زندگانی در دیر بار منت که بیتی که از خضر آب بقا نخواهد
سوزن پهل است ازین دایم که در دور برستهای تو هر داغ محسری شود
برده اند از منم آتش بجان شک چون شمع هر که سوختن آفازی کند
چون شمع بصورت محسوس مانده از حیات و قنوت اگر عبادت رنجوری کنی
نیست مشکل گذران دادی خوشوار جان گر ز خود قطع تعلق کنی آسان گذری
ال عکس رویت آینه می شود در هر زمین که جلوه کنی طور میشود
مر باعی

آن ماه دو هفته دلبر جانی من وان یار عزیز یوسف ثانی من
یک روز هر دیاد شبهای غم یکبار بگفت پیر کنسانی من

انتخابی ددی بیگ :

اصلش از ملک خراسان است - نشود نداده مندا یافته - ادا سطر عهد عالمگیر باد شاه در
شباب جوانی از جهان فانی بمنزل جادو دانی نقل کرد او دناست :

شکایت نامه را بر پیر پرداد می باید که لوک کلک ما چون شمع آتش بر باد دارد
گهی در آب دیده گاه در آینه رو کردم بهر جاسینه صافی بود یا خود رو برو کردم
گهی چون شیشه می گیم گهی چمن جام می خندم نمیدانم چه می بود اینکه از غمده سبو کردم
وقت زنده خوشی که از دام ز قید نام و سنگ خانه اش آباد اگر مستی خرابم کرده است

خون بلبل می تراود از جبین جای عرف
ساقی امشب مست گوئی از کبکام کرده است

ایکاد میرزا محمد اسحق :

مخاطب محض پادشاهان ارمادات معج النسب سامانه من صفات سرسند نبش پیر نودالین
ملک خرد نوی که یکیش دماخبارا لایخیا شیخ عبدالحق دهلوی مسطورست میرسد یکی از اجدادش از
شهر دلی بموضع اندری و از آنجا بقعه سلمان رفته رحل اقامت انفاخت - ولادت خودش آنجا
رو نمود ، بعد تحصیل علوم متداوله از وطن بدلی آمده چندی بامیرزا بسیدل بوده من بعد بسرکار
امارت مرتبت خیر اندیشخان عالم گیر شاهی حاکم چکل اشا و البسری برود - در عهد شاه عالم بهادر
شاه بخدمت نواب نظام الملک که صفا بهیوسته لموظف نظر حیات آن امیر عالی قدر گشته بامر
وکالتش در سرکار شاهزاده عظیم افغان بن شاه عالم بهادر شاهامور شد ازین جهت بملازمت
شاهزاده رسید به منصب شصدی ممتاز شد در زمان محمد فرغ سیر بد توالتفات بادشاه بجانش
تافته مخاطب محضی باطلی و دوشن شاهنامه حالات آن بادشاه مامور گشت ، بعد هر هفته انچه
میگفت از نظر بادشاه می گذرانید - و بانعام هزار روپی و تشریف شرف امتیازی یافت
در منته هزار و صد و سی و سه ابتدای جلوس محمد شاه فردوس آرامگاه داکبر آباد شرف کل نفس
فائز الموت چشیده ، بعالم دیگر شتافت - از اشعار اوست :

نه تو بود چشمم که نظر کسی نه کردی	به تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
گرفتاری و زیای بیک اندازی ماند	تو گر از زلف میگوی من اند بخیر میگویم
آنجا که درین عاشق سیر کوئی عشقت	لب بستست ایجا سیر کتاب ما
از اثر خیال او خام که سحر نموده ام	صفو صورت پری آینه نگاه را
با دوشی مکین دل و دینیت مرا	دارغ آم که نه آنست ز این است مرا
شوخ چشمها تماشا کن که باز بکوش ما	بعد زدن بر مراد ما گل بادام ریخت
خنده دندان نما عاشق غم پیشه را	بر جگر سوخته زخم نمک سود هست
لشکر پنداریت بخبر از خود کند	حلقه بزم شراب دیده بغوده است
دولت محشر شود کثرت حصیان ما	ابر گلستان عفو دامن آلوده است

می شد، آورد است،

عشق من و خیال تو شد آشنایم پیوست نسبت گل و باد صبا بهم

احسن، میرزا محمد :

از موزنان همان عصر است از حال آتش دیگر اطلال ندارم این دو شعر از و بنظر رسیده

آور است،

میدید بر باد عمر خود باندک فرصتی غنچه سان هر کس بقید رنگت بود پیچیده است
موی شده گر صمیم از ضعف محبت باموی میانی سرو کاست مرا

اکبر صفای، میرزا عظیم

در عهد سلطنت محمد شاه از عراق عازم هندوستان گشته بدلی آمد، چند سال در آنجا
بمقامت نواب نظام الملک آصفیاه و وزیر الممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ مروجم بسر برده
بصوبه صوبه مرشد آباد جانبی کالفت تا بم آنجا مهاجرت جنگ بخوبی پیش آمد - فراخور حالش رعایت
نموده بقیه ایام حیات با رام گذرانیده در عهد ایالت سرخ الدوله نوده نواب مسطور که بجای خود
بحکومت آن ملک سرور بود، رحلت نمود در فن شعر شاعر نایضای بهری و استاد میرزا احمد فاخر مکی
سلک شاعر المعین است، دیوان اشعار مختصر دشنوی شایده محمود بیادگار گذاشت، اگر چه مو
ندیده ام و آنچه از و بنظر رسیده چند شعر بود که پیش میرزای موصوف بودند، لیکن بزبانی ایشان
مسموع است - بهر حال عزیز خوش صحبت دوست هم کسی بود و بعضی آوراکشمیری هم میگفتند
آور است :

از نگه منع کن عاشق ویران شده را که دستت کسی دیده حیران شده را

جلوه آن سرو قامت دیده ام من بچشم خود قیامت دیده ام

این بیت مضمون شعر دیگر است و از خوب تنها گوید :

جلوه نالک آن قد و قامت دیدم آه می پیشتر از مرگ قیامت دیدم

همه را راست :
 موی بسته آن زلف سپهر کا شدیم _____ ده چه کردم که بزنجیر گرفتار شدیم
 قدم بردن دگر از دم رگستانه خلیش _____ چو مرغ قبله نمای پریم بخانه خویش
 چون بجانان زبده آید میشد گفتش _____ تو برابر میشوی بایاد صودت را بهین
 موافقت گوید اگر مصرع اخیر این بیت چنین باشد لطف دیگر دارد :
 که مقابل میشوی بایاد صودت را بهین

خط بدو در علت آب زندگانی شد مرا _____ این سیاهی خضر عمر جاودانی شد مرا
 میشوم آخر بکوی یار خاکستر نشین _____ میکنم مانند آتش گرم جای خویش را
 در پریشانی دلبها نکنم کوتاهی _____ کار با سلسله زلف دلاز اسما

آرزو بهر لعل الدین عیون :

اصلش از گویا راست سلسله نسبش از جانب پدر شیخ کمال الدین خواهرزاده
 شیخ بزرگوار نصیر الدین چراغ دلی تدیس سره میرسد از جانب مادر شیخ محمد غوث گویا یاری
 علیه الرحمة که در زمان همایون بادشاه و ادایل عهد اکبر از احاطه مشایخ اسما و دعوات بودی
 پیوندد خودش ادایل حال تا عمر چارده سالگی بطالب علمی پرداخت مبدان آیام بشاعری
 رغبت کرده باهل سخن ساخت اشعار خود را اول بخدایت میر عبدالصمد سخن تخلص من بعد از
 نظر سید غلام علی حسنی تخلص مذکور میگذاشتند چون بسن رشد رسید از شهر خود بلشکر رحی الدین
 اورنگ زیب مالگیر بادشاه بجانب دکن رفت هرگاه بادشاه مذکور فوت کرد شاهزاده محمد اعظم
 شاه بجایش جلوس کرد بیست دلی برای جنگ برادر بزرگ تنوخواه عالم بهادر شاه متوجه
 گشت خان نیز همراه لشکر تا وطن آمده دیگر باره با استفاده کمال پرداخت و در خدمت
 مولانا عماد الدین مشهور به بدریش محمد کتب علوم مفهومی و معلوم مشغول شد در اندک مدت
 تحصیل مرتبه تکمیل یافت در اکثری علوم مشغول و معقول خصوصاً مصطلحات علمی با سواد
 بسیاری مراتب علمیه با خیر شد میثاق در فن سخنوری سرآمد عصر و از اساتذده قرار داده عهدت
 تالیفات مفیده متعدد در اکثر فنون شعر و غیره چون اصطلاحات و لغت و معانی و بدایع دارد

موقت اکثری باطل و بنوده ام و تذکره الشعرا می‌سمی به جمع انفعالیس در سنه هزار و یکصد و
 هشتاد و هفت عمری بنو فاطمه تالیف نمود، قریب صد دیوان از سخن سنجان انتخاب کرده قلمی کرده
 ایشان پیچیده و ابیات پسندیده نوشته موقت مکرر بر سر پای آن گزاشته ام، اگر چه بجهت
 عدم اطلاع کلی بر مقاصد و مطالب وزارت که فن علمه است اختصاصاً حواله گوشیده و
 بعضی جاها بسبب سهو و نسیان که خلقت انسان مجبور و مرکب بآنست تکرار اخبار و مطالب
 شعری نامدار بر داخه و بسبب شوخیت و تجرع آن محرم مخرب دماغ قوت حافظه اش
 هم در خلل بود، لیکن واقع آنست که دلین عهد سرآمد صاحب طبعان هندوستان و فخر شعری
 این مکان بود خلاصه خان مذکور بعد تحصیل چندگی گویا یار و چندی با کبریا باد بسری بُرد تا آنکه
 فردوس آراگاه محمد شاه با وزیر الممالک قطب الملک سید عبدالقادر خان جنگ کرده غالب
 آمد و وزیر مذکور را سر نیزه تقدیر شد. بادشاه داخل دار السلطنت شاه جهان آباد دلی
 گشت او را گویا یار بشاه جهان آباد وارد گشته همانجا حسل اقامت انداخت اوایل بخبر
 امرای دیگر خبر در ملک خفاکا عالیجاه موتن الدوله محمد اسحاق خان مرحوم انتظام یافت، بعد
 فروش بر توالتقات و عنایت خلف بزرگترش نجم الدوله محمد اسحاق خان پیش از پیش بسو جنات
 حالش تنانت و خیلی صحبتش با نواب کو که شده از جمله معصومان مغل خاصه
 فی الجمله جمیع پیاد کرد بر فاه و طالع بسر میکرد. بعد گشته شدن نجم الدوله و آشوب دلی
 همراه عالیجاه نواب سالار جنگ برادر خود در نواب مرحوم مذکور سمیت صوبه اوده پیش
 رکن السلطنت عالیجاه شجاع الدوله بهادر که دمان زمان دایره دولت ایشان در پاره
 گجات من مضافات صوبه اوده بود آمد چون مدتی بکام نواب بدرج شکامه و اطفاکانا برده
 فتنه راجه بنارس بلوند آنصوب عازم بودند در آشنای راه در ناله کراه که دو گروهی جویند طلوع
 اصمت و زمین با هموار احبار و شاعران و خواهر گزاند و ملازمه بیکم و کمال شدت گل و لاله گشته اند
 بهیسی سواری بر زیر افتاد استخوان پایش را جایجا شد و ضرب عظیم رسید و از الم آن تصلیح
 بسیار کشید. بعد مدتی ازان عارضه شفا یافت. بعد یک سال سنه هزار و یکصد و هشتاد و هشت
 و هشت در کنونیات مقدس بنهات انجامید و شخص هشتیش از کارکنان قضا و قدر تشریف

ننا پوشید، چون در سفر بنایس اتفاق فرود آمدن فقر متصل ایشان واقع میشد - بنا بر این
 می بایست فن و ارتباط بزرگان خیلی بر من شفقت میفرمود - عیونت بیاس آن شفقت این
 تأمین برای سال خوش بسک نظم کشیدم :

ای دریغ از انقلاب جهان	آه از گردش زمان افسوس
رفت در زیر خاک نادر عصر	پیشوای سخنوران افسوس
گوهر گمان فصل بود در رخ	گشت زیر زمین نهان افسوس
رفت آن فخر اهل هند ری	از صفا با جهان جهان افسوس
از پی سال رحلتش گفتم	آرزو رفت از جهان افسوس

آن مرد دیوان فرزنیات دارد و شنوی محو و یازبیا ر خوب گفته است از انتخاب اشعار اوست -
 آثم ، شیخ حیف الشری :

غاله زاده سراج الدین علیخان آرزوی نمک و ادب در سلک ملازمان شاهزاده
 محمد اعظم شاه منتظم بعدگشته شدنش در عهد سلطنت محمد فرخ میر بوسیله فن شعر و معرفت فدا
 با بواب مصفا الدوله خاندوران بهادر و دستگیری آن عالیجاه خفران پناه دفرقه والا شامیان
 بادشاهی انتظام یافت در سال مبیت و دویم جلوس محمد شاه مننه هزار و یکصد و پنجاه و سه دراکبر آباد
 از این خراب بے بنیاد به منزل دیگر و نهاد ، او راست :

صبح در پرده شب طرقت تماشا دارد	دیدم ام در سر زلف تو بنا گوش ترا
کس ز دشنام لب لعل تو آزرده نشد	در جهان هیچکس ز آتش یا قوت لغت
ما هم سفر قافله ریگ روانیم	گر جوش زندیل حوادث خطری نیست
شوخی و ناز و تغافل همه خوبان دارند	آنکه دل می برد از دست ادای دگر است
نی طیش در لغت و نی شور در نی ماند است	اندکی دل گرمی در شیشه می مانده است
عجب بود بحال من فلک هم مهربان گردد	نگاهی جانب من داشت آن چشم کبود مشب

باشد دام مغچه مست و خراب می
 نگذاشته مست پیرمغان مجر شراب ارث

الجهنم، میرزا،

و لولهد الحق بیگ قبول باد خود شاه گرامیست کند که مرد بجای خودی آید افاض
 آناد قلعن میکرد. آخر جنون قلعن اختیار نمود استفاده فی شعراء اندوخت طالع خود کرده در ایام
 شباب از کشمیر بدلی آمد در سلک ملازمان لواب علی اصغر خان برادر جمیل انسا یگم مشهور
 بود که صاحب نسلک گشت. مدتها در خدمت ایشان بسر نموده خان آندو نوشته که چندی بعد
 و برادر بزرگش گرامی فقیر به طرح بودند امد است:

بر خیزان جلوه دهد دست نگاه ازادیت دست فروشی که توداری
 بی زرگس تو خیم من آلوده شد بخون این آب تیره صاف بباد ادم شود
 بهار آمد و خاک چمن صفا دارد برنگ نامیه عالم نما، نما دارد
 تنوی در تو صیف سفره و اطعمه نواب مذکور بطور اسحاق اطعمه گفته است، از آنست:

ده چنان توست دل و وقت جان	دق نقره ز سیماش عیان
حترا نان مرقع پوشش	که گذشت آب گهر اندوشش
میده اش نخیست نور قمر	روغن اندوخته خیر عمر
قد از شیر و جانها دارد	آب از شهد روان با دلد
سیمو ند بسکه باو یار شده است	شیره اش شربت دینار شده است
میدهد دمع بجانها شیر	خانه آب خورش هم شیر
وصف او میروا دست عنان	هست این نان زر اندود چنان
که نظر کرده بود تا غور شیر	نان شب مانده خود را دزدید
دق نقسه بدیش تا دید	صبح از مشرم نگر دیغ فید

درخت از بسکه ز دست لواب	مرغ زبیل شده زان مرغ کباب
نعلک جمع اختر شده است	کاسه دال مقشر شده است

پیش نان تو چو طفلان بخوشی کرده نان ورتی جزو کشتی
نیمت تیغ برق درخنده بود که فروزان شده از اینخند
هست صد بار به از سیم خاب چه قدر خوب برآمد از آب

آزاد، محمد تقی؛
اصلش از خطه دلیز که شیرینیت نظر و شاگرد حاجی محمد اسلم سالم است، در لازمت
مالیجاه و ملک امیرخان انجام مرحوم بسر میکرد پایان آیام حیات حلقه چشمش از نور مینایی
مانی گردید عزیز رنگین محبت خوش اختلاط باخان آرد و مرطوب بود، ثمنوی نیز گفته است
اوست است،
ظلم بر ما غر و بیداد بینا نکشم نکنم موسم گل تو بیجا نکشم

آزاد، محمد فضل گجراتی؛
از سلمات علوی احمد آباد گجرات ویدستوده صفات بود با شاه ناصر علی مریدی
و میرزا بیدل علیه الرحمته ملاقات کرده مدینه هزار و صد و چهل و هشت در بهره رنج من مضاعفا
احمد آباد گجرات فوت کرد، اوست است؛
شکوه زان غمزه، دهن کنیید نیست حل سخن سخن کنیید
نفس سر مایه بیداد باشد طبع ظالم را
نمیگردد ز خون غلت تا شمشیر دم داد
و حق موسی میان او آزاد چه نویسد قلم که مود دارد

آزاد، سید غلام علی بگرامی؛
خلفا الصدق سید محمد زین بگرامی نواده فاضل گرامی میر عبد الجلیل بگرامی از سادات
زیدی حسینی و اولاد ابوالفرح و اسطیقت آخوند سبتش معینی بن زید رضی الله عنه که

ملقب بفتح و لام خبالی بود می پویند و دلالتش بخت و بخت صغیر است و نیز در یکصد و پنجاه و هجری در بگرام رونوده
بعد از تقابن رشد تحصیل علوم و کسب کمالات از خدمت افاضل شهر خود چون میر عبد الجلیل بگرامی در فضل محمد
و میر شید محمد پرداخته فاضل بی حال و شاعر خوش مقال گشت و بصحبت اکثر صاحب کمالات انصاف و مستدای
احصای سیده از فنون علوم مستفید و از کادر کلان جانب شهر یار بند و ستان بخشی گرمی سیستان مامور گردید
چند سال آنجا ماند بطرف بلخ و مکن دعوت برگشت، از آنجا از راه بند سرت بدیای عمان نسبت
تأمید سفر حجاز و بطواف بیت الله الحرام زاد الله تعالی به بطاش تافت و آن سعادت خطی اقبال یافت
بعد ادا ای مناسب و استقامت حجاز حصول زیارت آن مکان فیض از بدین آمده داد و نیک آباد
فرود گشت کرده محل اقامت انداخت امر او ناظم آنجا خیلی بسلوک شیش آمدند و بسیار توقیر و احترامش نمودند
خصوصاً نواب ناصر جنگ اصلاح شر از آن میگرفت و بسیار رعایت میفرمود - الی یومنا در آن مکان
بجست خاطر آسوده دل فادغ البال بسری بگرد، و هر که از اهل سخن آنجا دارد می شود بسلوک پیش
میاید و رعایتها می نماید - در فنون سخنوری ابرو و بهر نوع شعر گفتن قادر است، خصوصاً در ناز و بخوبی
کمال قدرت دارد، و اشعار لطیف بلوغ بیان می نگارد - هنگامه در سیستان بود، تذکره الشعراء
مسمی به بیضا نمود از تالیف ریاض الشعراء و مجمع النفائس تالیف نموده - تا بیخ اتمامش بطبع حکیم
ید بیضا نمود و یافته مؤلف کرد و آنرا مطالعه نمود، از آنجا سلیقه اش توان دریافت - اگر چه در
احوال زبانی و ایراد اشعار طریق اختصار اختیار کرده است و انتخاب هیچ یک دو اهل متقدمین و متاخرین
نکرده، لیکن بسلیقه نوشته از زبانی حکیم بگ بیان و شاه ذوالعین واقف که هر دو کسی از طوایف
کعبه بگشته آنجا وارد شده بودند و سلوک مشفقانه از دیده شنیده شد که حالات ذکره دیگر می نویسند و بها
تخلص خود و نام آن نهاد - تذکره سیوم که مؤلف سیوم نام خزینه ماهرها بود، لیکن مختصر است
و بطریق تادخ حالات نواب نظام الملک و اولادش نوشته - از اشعار آن است :

بیقرار از جلوه خارا شود پروانه ام
قیامت بر زمین یک سرو قد بالید قامت شد
قاسم از باد این فزوده چون عالم دانا
کشد تار نگاه تا بدانش حلقه دام

بیده ام تا منزل مشوق را دیوانه ام
فراهم گشت سامان بلا طرح قیامت شد
بر بر من دست احسان فلک سنگ بلاست
ادای گردش جیشی لغارت کرد آرا ام

شب که جاکرتپ آتش غم عدل تنگ
نالام داشت چراغان شراب خون لنگ

چو در گلستان خورشید و آفتاب دارم
کند محراب طاعت گوشه میخانه دارم

من از سوزش طول دل را را کرده ام
بر دین مهر را بیرون ز کام اندام کرده ام

مرا چون غمزه کی شد خست سلطان بهستی
نفس گردید تاراج صبا تا چشم فاکرم

اگر گردید جلال بخت خود شمع جاد دارد
قدم مسلاه همتی سرد را غوش نفا دارد

همان آفانده باشو منتهای سیر کمال را
شمارد پایت معراج خود غمزه احوال را

چنان را نه شیدان گل کند از سبزه تیغش
کچن برگ عناد خویش دادد غمزه جل را

بان رنگی که خون دندان آهوشک میگوید
بسه آمد بدین خورشید از شبهای تار من

دست و پا کم کرده همچون کالبد کجوایم
بر قدم در ره بزور سینه می غلیم ما

چو چوکی که از بنشنگی آرد زبان بیرون
نگاه مسره آلودش بخونم تشنه می آید

مرا از بیچاکس گرد طای نیست بر خاطر
کریح نانگ من بر نمیدارد گرا نیها

عجب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست
عجب گوی پردا دل کرده جنب و جوش را

جناوری که از خط جگر آلوده دامن را
دل سنگین آرد با شادمان شمیر و گل را

چو خورشید قیامت از گریبان سر برد ندارد
کف خنجر گردد سلیمان بر سر کیمیا را

رتبه انجام دنا فاد حاصل کرده ایم
گمین بستان همچون خنجر گل مددش داشت

در بیا بان جنوب گرم غسانم کردند
جوس قافله ریگ روانم کردند

تحفه شایسته اجاب از اقلیم هوس
گردان دین دما بودی چه بر میداشتم

دین عالم که همراه موافق میکند پیدا
نیامده است از نظر و حکم و نظر هر لری

دین مقلع که نوشته می شود تخلص
خود را که آناد است و دین بگر گنایش ندانم

خوب ادا کرد و از لفظ بی تعلقی آناد بر آورد
و این آخر تلخ خاص دوست کسی قبل ازین

چنین تمییه نموده است مقلع مذکور نیست
کرد قلم تخییلوی خود ازین غزل

و قنایبنا عذاب القار
نیست تعلقی آنقدر با حق این غمزه را

زن بود در زبان هندی تار
و قنایبنا عذاب القار

شربای

ای آنکه شمعان تو گزارد سائ تو
در جلد لبند آفرین پای تو
بر پشت صحنه نبوت ایزد
خاتم نده ادسیای سائ تو

ایضا

آن نواجده عالم که حبیب احد است
دش پاکش مقام شیر صمد است
فانش ملک عالم اعجاز بود
دلان دش در آن سپهر است

ایضا

آن شاه که بار رسول بیکتا گردید
بر دش شریف جلوه پیرا گردید
دشکش دین و بسکه جوشید بهار
نخل قداحی در بالا گردید

ایضا

ای گل چون رخسار از رنگ نه ای
آخو تو همان غنچه دل تنگ نه ای
ادبش مزن لاف نزاکت امروز
انسان کن آخو تو همان تنگ نه ای

ساخته از آتش عشق تو دل
قربان دل خویش چو فانی غلام

الفت، میر محمد خلیف :

برادر بزرگ میر محمد افضل ثابت تخلص است که ذکرش می آید و در بعضی نسخه ها در سطر اول
و سطر دوم نیز نوشته شده است و در سطر سوم نیز نوشته شده است و در سطر چهارم نیز نوشته شده است

لطیف یافته است :

فریاد سادی که محشر باشد
هر چند که نامه ام سیه تر باشد
مفومت بدو لغم که نتوانم دید
جای که درو دشمن حیدر باشد

القا، میر محمد صادق :

از موز و نان شاه جهان آبادی و شاکر دایره از عبدالقادر سیل است و در فون شعر

هر وقتش بکتاب داری و معلمی اکثر بر میخیزد یکی اشتاوش از هفتاد و هفت تا و زکریا نعمت
 بسکفت از آشنائی بای مودتی اثر دانه گر باشد سلیمانی چه حاصل مورد را
 آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد هر شارع گل جنون مرا تا ناله شد
 هست از فیض سحر گاه کباب خوان ما خیرال صبح چون خوشید باشند مانا

ایجاد، عبدالعزیز:

اودم از جمله شاگردان مرزا بیدل علیه الرحمه و اهل هندی است، از دوست:
 بعضی چون دیوانه سامان همین دارد چو ز گرس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی

انسان، غلام مصطفی:

از پیشتر داده اهل کنبه مراد آباد من مضافات شاهجهان آباد دلی و حدود مان همان
 حد است و کنبه طائفه مستند و چند دهستان هندوستان هر دوی باشند مسلمانان خود را
 بطبع می نامند سابق دین طبق مردم معتبر بوده اند است:
 نه بر راه تو تنه دارد از گرس چمن چینی بود بادام چشمی لاله چشمی یا سمن چشمی

احمدی، خواجہ احمد:

از مولودان جهان زمان و اهل لکنو من مضافات صوبه اوده و عریز در ویش
 در لیش فقر مشرب فانی مذہب دل از اغیار پرداخته در گوشه انزو ساخته بود، اشعار
 بسیار گفته، چند دیوان ترتیب داده در صنایع شعری ما هر بود آنچه از و بنظر آمده این بیت است:
 قطع مد نظر از سیر و تماشا کردیم دیده ما کنده ز سر آبله پا کردیم

اشتیاق، شاه ولی اللہ:

از اقربای شیخ احمد سرسندی است که بمحمد الف ثانی شهرت کرد، عزیز حمید و خصال

خوش متعل بود کز او کاش بخت شرم من میسر، و دین من شاگرد مرزا جعفر الغنی بیگ
قبولست، او دناست؛

دل منم در شش ماضی یافت به خط آغاز شد بر ماضی یار
شود سیل گریه بنیاد من تمام خراب ماقبت شستم آب دیده ...
افصح، شاه فصیح؛

اصح از کک تو مان است، تو کرد و نشود و نماد در بند دستار کرده افاضل و مدفون
سپهسالاران بود. در ایام جوانی بغیر و فاضل کرده و مایل خرقه در آمد بسیار مرد بزرگ آهیده
و من صاحب طبع خوش اخلاق خوش صحبت گرم اعتلا طسلفه روی کو چکدل و بعضای گذران
لطافت بیان به مثل در محبت خاندان سرور انش و جهان ثابت قدم و مدظای خواجہ قنبر راج
دم سالها گذشته که از شاهجهان آباد دلی بکھنو تشریف آورده متصل کرده رانی تکیه نزار است آثار
ساخته سکنه نمود، سابق اطراف ایجاد دیرانه بود و حال این قدم ایشان تمام آباد گشته است. دلی
یومنا که سین چاقش متجاوز از سین شتر آن مکان است و او را بنام خلی تو کرد
تو پیش بجای آرند، و صاحب طبعان خواہان صحبت ایشان بسیاری از شرای عهد فردی
آرامگاه و صاحب کمال این چند، کن ملاقات نمود. خود هم شر خوب میفرماید. بر حال موافقت
بسیار شفیق است. از زادای طبع دوست؛

لاله من ساعز داغ از غم یاری نزدیم	خاک خونا به دل آبله واری نزدیم
غراب مدینه ما شام فراقت گذشت	مزه چن شمع بهیم در شب تاری نزدیم
استخوان در تن ما شام شد از زخم هنوز	دست بر طره مشکین نگاری نزدیم
بزم فسوده دلی ہم نشد از مار و گشن	گل داغی بسر شمع مزاری نزدیم
کاشاید متوجہ دگشن دلی با کوس ما	می نماید برگ برگ گل کف انکوس ما
ما ز چنان دلی ما را به عالم فاکش کرد	نیت مجزاشک تراست و قمن انکوس ما
نمیدانم که این میانه دل	خراب گردش بهایه کیست
تیر و زک دل نشین هست	جویم سینه ما نشان ندارد

کرد بسمل مرا به نیم نگاه — جفت کلام را تمام نکرد
 رنگ و بوی گل تنها بدلی است — خار غار گلشن حسن تو دامگیر است
 هستی ما قیما نیستی از ادکیست — از خودی هر کس بداند نظر اقلیت بر است

اعظم، حمید بیگ :
 از امانی بند و شاگرد میرزا جانان نظر سله اش و صاحب طبع است، او راست :
 اگر آن شیخ اشب درین کاشانه می آید — ز ما هم خواهد آمد آنچه از پودانه می آید
 مرا می نماید ز نظر زنگاهش — دل سنگ را هم خراشیده باشد

او با هم، میرزا محمد علی :
 او هم از موندن بان سواد به صاحب سواد عهد فردین آراگاه محمد شایست او درست :
 هر کس که بران جلوه نظر داشته باشد — یاد بچ جرات مرده برداشته باشد
 مارا باد بگاه حضوریت چه پیامست — قلم دیگر از خویش خبر داشته باشد

اکمل، شیخ محمد :
 از مردم اطراف صوبه آوده، و در علوم متداوله از اکثر مطلب علمیه با خبر است و بسیار
 شگفته روی خوش اخلاقت از مدت ها بسکون رفته در خدمت حقایق و معانی آگاه میر محمد
 پناه سلمه الله خلف الصدوق قلعه الموحلین میر محمد اشرف سلونی کریمی بسیر سیر و کمال خصوصیت
 بنجاب آن بزرگوار متحقق داده با توقف این سطور هم بسبب بزرگ موصوف مربوط شده اش
 اساتذہ بسیار کما طر دله در خود هم میگوید، جهت استواید این اوراق این چند شعر بموتلف داده
 او را است :

باشد صحت قامت او بر زبان ما — جز حرف راست نیست سراسر بیان ما
 نموده اش رنگ نتوانست این بیدار کرد — کاوش مرغان شیرین پنجه با فر باد کرد

محمدراد بوده و ما چه کرده باشما احتیاط
شعیراد اراداتی بهتر از قانون نیست

اشرف، اشرف علیخان :

خلف بزرگتر امانت مرتبت اشرف علیخان مرحوم داد و نه خلعت خانه فردوس آراستگاه
محمد شاه بادشاه سلسله نسبش بقدره العلماء المتورعین میر جمال الدین محمد علی دروغه الاجابته
عزیز آرمیده وضع نیکو نهاد خوش اعتقاد بمقام اخلاق و حسن اشتقاق با احبابی گانه آفاق و
دانشنامی علیم المثال و یکتای امثال از او اهل سن شباب الی یومنا که سال جیاتش از نجاه
تجاوز کرده نهن شعر و کلام موزون کمال شوق و شغفت بلکه فریفته سخنست و همواره اوقات
حیات را معروف به نوشتن و خواندن اشعار و انتخاب معینه ها و دوادین اساتذه داشته در ایام
رفاه همگی خاطر به بساط انبساط و اختلاط دوستان سخن شناس و نشاط پر دانه چون محمد شاه بادشاه
فوت کرد و احمد شاه بر تخت دبی جلوس کرده چند سال فرمانروایی کرد کمال شد و اعز الدین عالمگیر
ثانی را بر سر بر سلطنت دبی نشانزدند آن ملک معصود گونه فتنه و آشوب گشت و بدو نفی
و با و شاهی و ملک نمادند و احمد شاه ابدالی بمسخر الملک شتافته انواع خرابی رسانید و ایشان
نیر بکنند آمده در دولت خانه جناب هدایت کب قهره العارفين میرو لایت اشرف خان ادام
فیوضاً آنرا که بندگی موروثی بخیریت آنجناب بوده اقامت نمودند، بایننگان مؤلف مربوط
و برین از ابتدای ایام نشو و نما شیخ اد اهل هرگز شعر نمی گفت حالا گاه گاهی بندرت
شعری مودون میکند و تذکره الشعراء نیز تسویدی نماید. لیکن چون برای تحریر این قسم بیاف
حافظ کلی و اطلاع بر مقاصد تاریخ ضروری است و ازین هر دو کاری اند و آنقدر که سرمایه اطلاع
و حافظه درین امر داشتند، بسبب پریشانی و گردش فکری احتمال حواس رو نمود، نقصان
پذیرفت تکرار و قسم بسیار دارد بهر حال از ایشانست :-

لب گزان یار و محفل بر خاست	طبع بود و نعلش کردم
رنجی بر حال خویشم آمد	دلدار بغمزه پیشم آمد
مازل دل لحظه نیا سودیم	دل در مسامحتی نیا سودست

شرف ادبار ما پیرس سخن
 بر جفا خلد و بها دارد
 چو در شطرنج بازی برد منصوبه از لیلح بلغ میگرد
 این بیت برایت دران
 گفته است :

دل غائبانه عاشق روی تو ساختیم
 شطرنج غائبانه بعشق تو باختیم

الفتی، سید نورالدین خان،

ولد سید طیم الشریعه میر و خن منیرست، ذکرش می آید تولد آن سلاله امجد کرام در شاهجهان
 آباد در بی سده هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری رو نمود و بهایجا نشود نمایانده بجانقضای ایام
 یکسب کمالات نفسانی پرداخته مداندک فرستی از صاحب استعداد آن عمر بفرنگ زین و
 طبع متین متاد شد بحدت شعور و جودت فکر موصوف است، نتایج فکرش زنگین تراز
 گلهای باغ جنای طبعش شگفته تر از ریاض افقوان بامولف این ادراک که خیر از به بنداجزای
 فطاست، بسیار مربوط و آشناست مدسه هزار و یکصد و نود که فقر در کوره خدمت ایالت
 و امارت پناه حیدر بیگ خان بهادر بودم برابر من فرد آمده بود از اختلاط مسرور ساخت
 از قصیده و حکم در مدح عباس علی رضی الله عنه گفته :

بروز من شب دیو ریسکند نفرین
 نخست شام غریب ز طمع من صدبار
 یکی شده است شب و روزم از میستی
 نمانده است کنون اتمی از لیل و نهار
 بیکدم جویی من تا زمانه شمعقل است
 بکین کس متوجه نمی شود ز نه بار
 بان خیل که خیزد راه روضه او
 نه طیب خلد برابر شود ز مشک تار

امروز برق غریب مانگشت الفتی
 آن آتشی که از شجر طود شد بلند
 زبیداد غمت بزرگ بهادام دل خود را
 بردن میکنم بر خویش آسان مثل خود را
 غم از هر جا که باشد بر دل زار منظر داده
 ملی از دود هر کس می شناسد منزل خود را
 بگذشت شبم بماتم دل
 روز آمد و تازه شد غم دل

تا یکی خون دل از دیده چکیدن ندیم	مید بسیل شده را چینه پیدن ندیم
بماندیش دلخیزو فایه های امدارم	همین من یادگار از آفتابهای گودارم
چگونه بر غم دل خون نگریم	برین مظلوم یکسین چون نگریم
هر دم غیبت همنفس جان زار من	این است یا نگار فراموش گار من
آنگه دور از تو مرا بر مراد غیر	خوش یادی نمودن ردد گار من
گردیده ام براهفت خاک بردان	ترسم که بردلت نیشند غبار من
اینست الفتی تر نامرادیم	خواهد جهان مرا ده خاک مزار من
جانم آه چه حسرت دارد	که بلب آمده همت داند
ابر فیم شد ابر سر دل	سایه عشق سلامت داند
محمد عهدی و پیمان شکنی	یار من شیوه عادت داند
بر نگر دم من ادد و ناکه دلم	پاس ناموس محبت داند
داعط بمن از مطرب دمی تو به مفرای	من نذر و خوام ز من اینها شدنی نیست
تو هم انگشت حیرت دهن گیری اگر دانی	که نذر شب دل من دیو از دست اند
از ب دتاب هوا قفیه میگردد جگر	سوخته جانی مگر لب ازین هوا گذشت
درد و جراحی تو آخر کرد کار الفتی	بشنوی امروز یا فردا که از دنیا گذشت
کا تو از من بجزین محنت و غم زیستن	زندگی گر این بود هرگز نخواهم زیستن
خیم تا که من دل شریک خوان محنت	کینم شام و صبح و ما بجان محنت
بهید گرم و دل شب تمام شب تاج	کینم خرق بکر از داستان محنت
هزار بار دلم شد ز تیغ بیداد	جرا چیست بهر باره از زبان محنت
بادلم سر کشی طره طرار چنین	دین دل شیفته ام بسته به تراب چنین
میرم از خواری و گویم که بس از من یارب	بر یکس باره عشق مکن خوار چنین
الفتی طالع برگشته خود را تا دم	
دل چنین درد چنین بخت چنین یا چنین	

اعلیٰ، سلطان الشیرخان:

خلف دومی، زبده العالیین بیروایت الشیرخان، اقام الشیرکاته. هم اصلی ایشان
 میرپادشاهست، در نظم و نثر ماہر و در خط فکست و نسخ و دستش قادر و در اکثر فنون هنر و کسب پاکری
 دست علیا داد. او اہل حال بد دولت و الدیند گزار صاحب حال بحیثیت بسر کرده، قریب
 بیست سالست کہ لباس فقر پوشیده بطرف بنگالہ فرام شد. چندکای مدعیم کہ باد، چندی در مقصود باد
 و آن نواح بسیار مشغول درین اوقات کہ ہزار و یکصد و ہشتاد و چار سال، بحر بیست
 سنش از چاہ تجاوزست در مراتب تصوف مربوط و مرید خلیفہ ابراہیم علیہ الرحمۃ است، اشعار
 بسیار گفتہ. این دہیت بخاطر بود:

لار از تربت ما میسر دید بسکہ بردیم بدل داغ کسی
 باز تر گردید از من دامن تقوای من خندہ زد بر ریش ز ابد قلقل مینای من

امانت، امانت رام:

از ہنرمند و شگرت میرزا عبدالقادر بیدل بود، خان آرنو نوشته کہ دعوی تلمذ فیض نیرداد
 بمنشی گری لایب علی احمد خان مرحوم اتیان داشت، بعد فوت ذاب مذکور از سرکار بمشیرہ اش
 ہم القاب یکم و نیکم بطریق ماہیانہ می یافت، کتب ہندی بسوط را در فارسی نظم کردہ
 و دیوان فخر تزیب دادہ از موزنان صاحب طبع بود، او راست:

راست باز از اغی ان انقلاب و ہزیت در نگین حرف الہ اندکسی دانشون نشد
 نمی گردد بلند ادا بد ہم خاک مز ادا کہ خمیدہ بادا در دل خوبان غبار ما
 گردد باد مرہ خیزد بعد مرگ از خاک ما خاکسار گردش آن چشم جادویم ما
 خاک بر سر میکنیم از دور کار ما میسر یم از عروج اعتبار ما میسر

آرام، بولاقی چند:

از قوم کالیستہ، پیشکار سواخ بادشاہی: از موزنان بہلن عبدالست، او راست:

خون دل ما خدی گل کرد ز پیرای
هر چنانچه پوشیدی پوشیده نمی ماند

اجل داس:

یکش چند اخلاص که کرد شود از کبریا
و صلی است از صفوان جوانی تا هنگام
و دایه جان فانی باب بی رنگ قناعت انداخته خود ساخته بتلاش محاش پرداخت
و اکثر اوقات بدیانت مبداء معاد بخدمت فقرای دین حلیف و علمای قس
شریف احمدی علیه و آله اکل الثیبات و افضل الصلوات می بود عمرش تا به قتل رسیده بود در گذشت
آوراست:-

ندیم هیچ جا از جلوه این بی نشان خالی
ز حسن شجاعت لبریز و جایش همچنان خالی

اخلاص، کشتن چند:

پیر اجل داس تذکره مسطور از قوم کهنری متبر اسلام و وطنش دلی است بجهت اختلاط
مسلمین و محبت فقرای دین مبین خاتم المرسلین علیه الصلوٰه و السلام دست مشرب پیدا کرده
از تعصب مذہب برکه مد با شرشوق تمام داشت، تذکره الشری محقر در احوال بعضی شرای عصر
اکبر بادشاه تا عهد خود تالیف نموده مسمی به سمیه بهار ساخته، موافق سلیقه خود بدو نوشته
است مانند مولفان طلب خود را در مولفات شیخ بشمار آورده در شاعری شاگرد مرزا
عبد الغنی بیگ قبولست ادال عهد سلطنت احمد شاه در دلی مرد آوراست:

برنگ سرمه جاد و دیده اهل نظر داد
سینه بختی که دانستند قدح خاکسارها
هرگز کدر از سخن کس نمیشوم
آئینه وارده دل صافم خیار نیست

اخلاص لبیکه طبل رنگین تران ام

چون من بیاط دهر کمی از هزار نیست

(ب)

بر همین، چند جهان را می :

اصطلاح از لاجورد بعضی از اکبر آباد نوشته اند. اوایل حال در ملائمت میر عبد الکرم میر
عمادت لاجوردی برده بعد از آن در خدمت نواب افضل خان پیوسته بدستگیری التفات آورد
مسک منشیان شاه جهان بادشاه مسک گشت در نظم و نثر طبع و ساداشت و خط شکسته بسیار
دست می نوشت مولف کلمات الشرا و خان آرزو نوشته اند که دفتر او را از پیشگاه حضور
قدس شاهی حکم خواندن شمر شد و این بیت خواند :

مرا دلیت بجز آشنا که چندی با
بکجه بردم و بازش بر من آمدم
باستماع این شعر مزاج بادشاه از محبت دین مخوف گشت. افضل خان که خیلی مزاج مان
بود، بغیر خاطر بادشاه دیدانته این بیت فی البدیهه خواند :

خویشی اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خرم باشد

بادشاه تسلیم شد و بطرف دیگر توجه فرمود، خان موصوف او را از حضور بادشاه بدر کرد
مولف مرآت الخیال نوشته که چند جهان بر همین زنگار دار از سکنه اکبر آباد دست خالی از
کارگی نبود، دسر کار دارا شکو منشی گری داشت و بدست آذربایجان بهم زبانی رسیده
نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده بود، نوبی شاهزاده را یکی از ابیاتش بسیار مطبوع طبع افتاد
روزی در مجلسی که جمیع مستعدان هفت اقلیم بود، عرض بادشاه میرسانید که درینولا انچه جهان
منشی طرز شری سرزده اگر حکم شود بجهت آمده بخواند و شاهزاده را عرض این سخن اظهار استعداد
و ترقی او ملحوظ بود، باحضار او حکم شد، چون بقرئت حضور فائز شد بادشاه فرمودند دین ایام
بما شری که از تو شنیده است بخوان او همان شعر که مذکور شد خواند، بادشاه متشروع از استماع
آن بر آشفته که جواب این کافر بد افضل خان که کافر جوانی موصوف بود، همان شعر مسطور
خواند بادشاه خوش گشته گفت از تصرفات دین محمدیست که این چنین جواب بهم رسید من
از غصه سخت اندوگین بودم و افضل خان را انعام فرمود و بشاهزاده حکم شد که بار دیگر این
چنین مزخرفات را بجهت نیاورد و بر همین لاجورد غلغله پیرون کردند آن دانش پرده بعد

یک سطلی در آنکوه ترک نوکری کرده شهر نارس وقت داد آنجا براه و دین مذیب و تبت خویش
 بهاد و شغول بر قمار و سر بازی و سر بازی در آتشکده و فتنه گشت - خوف گوید من
 در مقامات عالمگیر بادشاه کمال توجه شاه جهان نسبت بهال اودیم و صبح از همه نوشتن آن
 بدو خاصست به قریب در ذکر نمک حلالی مردم قلمی فرموده بین عبادت خاص عالمگیر
 بادشاهست که مسطور می شود چند بجان منشی در عهد اعلی حضرت با طالع بعضی احکام پیش رانارفته بود
 اتفاقاً بودند و او کبیشتر آن نخستین کبت های دعوت و ثنای ادبری خواند و این مقدمه بر مزاج
 چند بجان گرانی کرد و بدل گفت بایستی که اول وصف بادشاه ما بر زبان می آید و در آماش از الیه
 خلعت کرد و کبیشتر آن کبت خوب می خوانند جواب داد که مرا حیرت مفرط بهر سیده که کاینها در کبت
 شمارا مثل هیای اعظم قرار داده اند - حالانکه خدیو گیهان صفت اکست دارند و مبادا در کف
 دست گرفته فرو بردند را هر گز بیان فرو برد، در قابلیت عقل نمکی منشی آفرین کرد چون بر سر پیشگاه
 خلعت بهانانی رسید حضرت برین حاضر جوابی او مواجبه احسنت و آفرین فرمودند و باضافه دو صدی
 خطاب رای بن الاقراسه بلندی نمودند بهر حال او قابل کسی بود - و دیگاه اشعار بطور قدر دارد
 آداب است

آتشکده سینه ما بر سر جوشست	خونین مزه بر دیده آتش فروشت
از مرهم راحت نشیندست ندای	عمریت کدخدا دل ما پنبه جوشست
چشم تاب بریم زخم انجام شد آغاز عمر	طی خداین اینچنان کاوازی پای میخواست
دست ممدی افلاک گامی بیش نیست	هر که می آید بدون نارفته بیرون میرود
تا ولان اگر چهل دل دمی در حساب نیست	تو دل شکسته که گوهر شکسته
ماش ز کار خویش نداده زمی فراغ	کستی که آستین بدر آید بسر نند
منده حسن ترا طرزد روز بازار است	که کس نیافته و عالمی خریدار است
کجاست باده که عالم بسا دما دما است	اساس آب بر آتش بنالوده اوست
نظر مشا بد معنی و پره ده دوخته ام	جواب عینک چشمت مرد بینا را

دیباچات

مارا بچل خود شناسا کردی از خار گل و زقطره دریا کردی
 از عهدشکر تو بردن چون آئیم ما میدانیم آنچه با ما کردی
 ما کنج د عالم بختا یافته ایم از فیض ازل نشو و نما یافته ایم
 گویند جز این جهان جهان دیگر است ما از دو جهان همین ترا یافته ایم
 تا بوی تجسّد بد ما غم آمد بر هر دو جهان خط فرا غم آمد
 هر جا که ز عشق تند بادی برخاست پروانه شد و سوی چرا غم آمد
 دل در غم زلفت تالاستیم و خوشیم در گوشه عاقبت نشستم و خوشیم
 هر چیز که بود رخ روانی بود پیاده آرد و شکستیم و خوشیم
 در عشق ز مغز و پوست می باید رفت آنجا که بویگ و پوست می باید رفت
 تا دوست بوی دوست می باید رفت سرشته بدست دوست می باید رفت
 خواهیم که در میان همیشب خون ریزم درد امن خویش اشک گلگون ریزم
 از خون جگر و دیده ام پر شده است معذورم اگر دو قطره بیرون ریزم
 آنانکه ز عقل رنگ و بوی دارند در گلشن دهر رنگ آبروی دارند
 چون فیه بعد دهان خوشند و دل در پرده خویش گفتگوی دارند
 در هر چه نظر کنی صفای دگر است هر جا که روی بر تو جای دگر است
 هر گوش تو آشنای آواز شود هر لحظه ز هر طرف صدای دگر است

بیدل میرزا عبدالقادر

نیچرخ، عظمت اشتر بلگرامی

ولد شیر لطیف الله، معروف بشاه لدها بلگرامی علیه الرحمة، سید عالی همت خوش نظر
 صاحب طبع، قابل، هنرمند اهل کسی بود، در علم تعویذ چند رساله تالیف کرد و خط شکسته خوب می نوشت
 میرزا سیدل از صحبتش بسیار مخطوط بود. در سنه هزار و صد و چهل و دو ۱۲۲۲ هجری در خا جهان آباد است
 کرد. در بوار مراد شیخ بزرگوار نظام الدین اولیا، قاضی سرافزون گشت، مؤلف دیبچیا مرادش

گفت که هر صبح آن تاریخ فوشت و مطلع که ذوقافیتین واقع شده اینست :

میزد خوش تلاطم باز همان الم الحک میریزد بروی لوح مژگان قلم
آوراست ،

ای بلندگرش چشم تو خوش ایام ما نرگس شهلاست از یاد تو صبح و شام ما
گرچشب در خواب دوزم در قدرح نوشی گذشت

این قدر شدم که عمر من به بیهوشی گذشت
ظلی که بر احوال شهیدان نظرش نیست مردمی که از شوخی خود هم خبرش نیست
از صف مژگان خوش تیر نگاه آید برون چون سواری یک تازی کز سپاه آید برون
ترک عبت من ناستلا کرد و رفت گفتم که من غلام تو آزاد کرد و رفت
هر کس که دید معمر بر حبه قدش چشمی کشود بر سر اصداد کرد و رفت
ماغبیان را بر زیر خاک هم نگذاشتند صبح عشرت میکند فریاد که محفل بر آ
سهل نبود نغم تیغ ناز او برداشتن بارها اندر گد گد شستم تا گلی بر سر زدم
اینقدر هر زده چپایات دیدن عبت است چاک کن سینه خود را سر راهی و دیاب
خون شدم به نجر دست تپی جامه فقر رنگ باید کرد
فیض نخست اینکه بهر بزم رسیدیم از بال و پر مصرع بر حبه نریدیم

بدینا ، حاجی مینا :

در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه در احمد آباد گجرات بام تجارت بصری بردار است :
از آفتاب قتل مینا نهفت نیست این را از سر بهر بهمتاب گفت نیست
را از سر بهر طرفه عبار تست .

برهان ، آقا صالح مازندرانی :

از طبرستان که مولد اوست بهندوستان آمده مدتها بصر برد ، در قتل عام دلی که نادر شاه

بعد استیلا بر آن دیار که در مجروح گشت - بعد چند ماه بآلم همان زخم درگذشت؛ و درود قبل از آن
 واردات قصیده در مدح نادر شاه گفته متوقع بود که بواسطه یکی از ارکان دولت از نظر نگذرانند
 نگاه از سخن همان عالم بالا این جایزه یافت از اشعار اوست :

دایم برنگ طوطی تصویر خاشیم — بندد چگون حرف کسی از زبان ما
 خلاصی خواهی از قید طایق گوشه گیری کن — نیارد هیچ صیادی بدایم خویش غنارا
 کس پی بنبرد بر فتن عمر — این قافله نقش پا ندارد
 زنده ام من که دم باز بقربان سرت — تا بکی صبر کنم روز قیامت دیر است
 آب شستم ازین شرم که چون ابر چرا — قطره در جلوبرقی سواری نزدیم
 آتشک نگاه تو کند می بایا غم — روشن شود از روغن بادام چراغ
 راه در رسم کفر و ایمان نمیدانم که چیست — گر چه غمی خدای شیخ و برمن کرده ام
 دیشتم را بچو گل پیسته خندان داشتم — با وجود آنکه صد زخم نمسایان داشتم
 از بسکه اعتماد ندارم بر زندگی — امروز میخورم غم فردای خوشتن
 چنان رنجور گردیدم ز بهر تارگیسوی — که همچون خامه گردد سدره من سزموی
 چه دهمی در دسر خویش طبیب — دارم احوال تباهی که می پرس

رباعی

یاشاه نجف دلم ثنائی تو کند — پیوسته تمنای لقا تو کند
 می آئی انان بر سر خاک همه کس — تا هر که بود جان بقدایتو کند

بیکس متحرّوی :

قاضی زاده متحرّان مضافات اکبر آباد و شاگرد میرزا بیدل مذکور بود، او راست :

بیکس فراق داغ بر دل ماندی — بی وصل نگار پای در گل ماندی
 هر چند تلاش وصل دریا گویی — لیکن چون موج سر بساغل ماندی

باقر، محمد باقر بیگ شالو :

از امر زادهای طایفه شالوست - در ملازمت نادر شاه از ایران به هندوستان آمده

بعد مراجعت از هند از شاه مذکور بکاردی مامور شد بآنکه آن کار با حسن وجه انصراف دارد، از
 مساعدت طالع و دوازده گونی بخت کاوش موقع قبول نیفتاد معايب گشت چون نادر شاه خيلى
 شفاک و بيرحم بود از ترس عقوبت شديد بکاردى که در مکر داشت خود را هلاک ساخت، آن
 مرحوم بفتون کمال و لطيف طبع متصف بود، ادر است :

بودند ز کف قوت گیر ایمن افسوس — روز بیکه رسانند بدامان تو دستم
 دامن نگستیم دقفس را شکستیم — هيا دجفا ميشه چرا بسته پر م را
 هر سیزه که از خاک شهيدان تو برخاست — چون لاله دل سوخته داغ جگرى داشت
 دامن نخوت میفشان بر غبار من که من — گرد راه کوى جانانم وطن گم کرده ام

(پ)

پیام، شرف الدین علی اکبر آبادی :

شاعر خوش فکر است خان آرزو نوشته که وی مشق سخن از من درست کرده لیکن او ازین
 معنی ابا داشت و درین باب گفته :

از خواب عدم پیام تا چشم کشود — کسب سخن از اکابر خویش نمود
 تعلیم گرش بشعر بی شرکت غیر — عموی خودش محمد حامد بود

از اشعار اوست :

یار از خانه بر نمی آید — زندگی در نظر نمی آید
 از رفیق شفیق یعنی دل — مدتی شد خبر نمی آید
 ندیم دل بهندی رنگی — از من این در در نمی آید
 نزد داغ دل بشعله آه — کار تیغ از سپر نمی آید
 که رساند پیام ما با سیر — از قضا این قدر نمی آید

نیز توان کرد ظلم بر انصاف — دیده ام از تو مهر باینها

خاطرش بسکند پول ز دیوانه ما _____ دست بر دل گزرد چرخ ز دیوانه ما

شکایت را بود شرط آشنایی _____ چه باید گفت آن ناآشنا را

چشم بد دور عالمی دارد _____ من و عجز و دامن صحرا

کی سر شرب بدام است مرا _____ آب هم بهتر حرام است مرا

درد شکسته بانی مرغان دام را _____ داند کسی پیام که گشت از دهن جدا

چو آن نسیم که با غنچه می بود گستاخ _____ بزور بوسه کشایم دهان تنگ مرا

رد نگاری شد اسیر دام صیادیم ما _____ از چمن محروم چون مرغ قفس ز ایدیم ما

تا کند جلوه حسن تو تماشا امشب _____ شمع در پیش تو استاد بیک پا امشب

دل از غری و دماش داده دست ای بمنشین رحمی

کشاد کار من موقوف بر در بستن امشب

ایام زندگی همه با این دآن گزشت _____ عمر عزیز تا چه قدر رایگان گزشت

ناله می رقعه مگر کوشش بفریاد منست _____ می طپد دل شاید آن بی جسم دیداد منست

یادش کنم و درم گریبان _____ دستم در کار و دل بیاراست

غیر و وصل کسی ز پی طالع _____ من و بجران یار یا قسمت

شوخ من امروز شاید در چمن خندیده است _____ غنچه از رنگ دهنش طفل لب بر چیده است

در چمن گریه مخوری پنهان برنگ غنچه خور _____ تا عباد از نرگست چشمی رسد نادیده است

علاج خانه آتش گرفته آب بود _____ بیار می که دماغ از لطف خام سوخت

نازش از دل نیا ز می خواهد _____ قدرت بی نیاز را نازم

پیام شکر که از ابر فوج غیب رسید _____ خدا چه روز سیه بر سر خار آورد

تو هم بگیسوی خود گو که داشود با ما _____ اگر مناسبت شام با غریبان است

این عنایت بدشمن ارزانی _____ کشته ناز خون بها چه کند

گریه را هم ولی خوشیت فرد _____ بیداغی دماغ می خواهد

گل بساز از شود بیشتر از باغ عزیز _____ یوسف از مصر همان بر که بکنعان نرود

برای پاسبانم افسانه شد کز قصه یاران _____ حدیث ما هم از بهر کسان افسانه خواهد شد
 دوش گفتی که رقیب از تو شکایت دلد _____ هر چه خواهی تو بگو غیر چه طاقت دارد
 مرا زاهد بگوئی با تو چون پیای می سازد _____ مزاج است این ترا سحر را میخاموش می سازد
 در خوابات آنچه نام دل طرب اندوز بود _____ کز سیه هایم ندانستم که شب یار و روز بود
 بانی شکسته هست که بر باد داده است _____ بلبل ببلع نامه فرستاد از نفس
 مستان در غلدهم نه کرده _____ این ناله و این هوا فراموش
 بخودی کم میدید فرصت مرا _____ میروم گاهی باستقبال خویش

(ت)

ترکمان، میرزا عجم قلی هندی :

هندی المولد شیرازی الاصل است بحسن صورت و صفات سیرت متجلی بود. مولف تذکره
 مرآت الخیال با او ربط بسیار داشت، او راست :
 دل تا نیافت نشه عشق تو وانش _____ نشکفت غنچه تا پر نسیم آشنانش
 بیش از آن که مستیت گرد فنا گردد بلند _____ باز من چون نقش پاهواری باید شدن
 هر چه هست از خویش می باید بجا داده داد _____ چند در بند سر و دستار می باید شدن
 گفتمی نویسن نام من بدل _____ این سخن در دل بجان خواهم نوشت
 باده نوش از جا واصل یاری باید شدن _____ مست از کیفیت دیداری باید شدن
 شیشه ناموس را بر سنگ می باید زدن _____ برق خرمن سوزننگ هاری باید شدن
 نمی گنجد بظرف جذب دل اضطراب من _____ بدون از شیشه باشد بجزن جوش شراب من
 بجز یک نگلی حیرت زمین صورت می بندد _____ بود آئینه دار باطن دریا حجاب من
 کشته ام صید نگاه دلر بای تازه ای _____ فتنه انگیزی خرد سوزی بلای تازه ای
 بسته ام دل را بزلزل انگدل عاشق کشی _____ در صلی زود در نجی یوسف ای تازه ای

تعظیم، ملا محمد تقی :

از قصه بار فروش مازندران و معاصرین شاه سلطان حسین صفوی مغفور است۔ در
ایام جوانی از وطن خود با صفهان آمده تحصیل مشغول شد و در صحبت افضل المتأخرون شیخ محمد بن
بعض مقاصد علمی خصوصاً ہیئت و نجوم سیما مراتب شری مانوس شد قبل از استیلای افغانہ
بر صفهان باز بطن مالوف مراجعت نمود تا سنہ ہزار و یکصد و شش ۱۱۰۶ھ در حیات بود دیگر
الزجیات و محاسن ظاہر نشد کہ کی فوت کرد، اور است :

مرا گر گزشتہ دارد تا بجای در حسرت کوی _____ الہی آتشی آہی بجان آسمان افتد
عشق را در سینه اہل ہوس بود قرار _____ کی گزارد شیر در ہر بیشہ پہلو بر زمین
آسان نیامدہ ست بکفت دامنِ صال _____ از جان گزشتہ اک کہ بجان رسیدہ ام
ردام رشک چون پروانہ فارغبال میگردد _____ چراغ ہر کردش می شود خوشحال میگردد
اہی گدای نمک حسن تو سلطانی چند _____ بندہ مور خط گشتہ سلیمانی چند
یک گریبان ز غمت خاک نمود دست فریب _____ دسترس بود مرا کاش گریبانی چند
دل جمعیت اسیر خم زلف تو چرا _____ عاقلی اینہمہ از حال پریشانی چند
ہیچکس آتش عشق تو چو تعظیم نمخت _____ ای فدای تو چو من بے سرو سامانی چند
تلاش، حافظ محمد جمال :

سرگرم تلاش سخن و شاگرد میرزا افضل سرخوش و از اہالی ہند بود، اور است :
بسکہ در خون تجر غوطہ زد اندیشہ ام _____ چون رگ یا قوت خوابیدہ ست پایِ شیشہ ام
خانہ زادان و فارا نالہ می باشد مدام _____ شیون ایجاد است چینی، ماتم مغفور را
مولف گوید کہ این مصرعہ نامانوس در محاورہ فصاحت -

ولہ : بردر عید ہر شاہ و گداگم می کند خود را _____ تو رفتی بر سمنہ ناز و من از خوشبختی رفتم
ہمہ گرم تلاش اصل خود اند _____ آہ من خانہ پر کس افلاکست
تحسین، آقا عبدالعلی :

نوادہ مرزا اداراب جو یا تخلص است کہ ذکرش می آید مولف یہ بیاض نوشتہ کہ دین زلمن در

در زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان نظام دارد. فقیر را در گفتو با وی اتفاق
ملکات افتاد، اورا است :

باشد مکان ز گرم روی لامکان مرا — در زیر پاچو آبد است آسمان مرا
بخود بکس که بچید در سخن خواهد نمود شد — که تمشیر زبان رایج و تاب کمر جو بپوشد

تقی، میر محمد تقی :

از مردم هند و در فرقه سپاهیان عالیجاه شجاع الدوله بهاء همراه امارت مرتبت آقا اسماعیل منتظم
جوانی خلیق نیک اطوار در کمال اهلیت است و خالی از قابلیت نیست بامولف آشنائی دارد، اورا است :
تجزیه فلاطون هم ندیدیم هیچ تأثیری — مگر و شلش علاج من کند با بگ تلبیری
صد شور و فتنه از قد تو دام کرده اند — و آنکه قیامتش بجهان نام کرده اند
هستند دست و بجز از حال خوشی تن — آنا که بی بیا تو در جام کرده اند

تسلیم، حافظ سلام الله خان :

برادر خرد حافظ حلیم ولد شاه شاه کلیم الله است که در ویش خوش اخلاق حمیده خصال بود،
خوش نیز در کمال لطافت طبع واقع شده اخلاق ستوده و اطوار پسندیده موصوف و در شیوه ندکی و خوش
اعتدالی و تازه روی سخن سنجی و بذله گوی معرون در فن شعر شاگرد تسلیم است بامولف این ادراک آشنائی
چند سال شد که از دلی بصوب صوبه اوده آمده درین اوقات برفاقت امارت پناه نواب شار محمدا
شیر خنگ میگذازند و بمرتب خصوصیت، و مصاحبت محقق اشعار پاکیزه دارد، اورا است :
بهر حب علی ایمان نباشد — کسی را این نباشد آن نباشد

(ث)

ثبات، میر عظیم :

خلف الهدق میر ثبات مذکور تولدش در سنه هزار و صد و بیست و دو ۱۱۲۲ هـ در آمله بوده

بسیار حمید و خصال ستوده افعال خوش مذہب پاک مشرب سخن فہم بود از مراتب علی فی الجملہ آگاہ و
بقوت حافظہ مشائخ اشعار اساتذہ بسیار کردہ و تمام اوقات حیات صرف شعر و شاعری نمودہ بود
و توکل عمر عزیز بسر برد در وقت والد بزرگوار خود چندین سخن کردہ بعد فوت آن مخدوم و واجب بہ این
فن شد خان آرزو علی قلی خان والد ہر دو کس دعوی استاد ی بآن مرحوم کردہ اند بہر حال با خان والد
در نوشتن تذکرہ خصوصاً اشعار شریک غالب بود دیوانش قریب چہار ہزار بیت است آدر است

چون شمع ناقدا بیز میت گزر مرا در اشک و آہ زندگی آمد بسر مرا
دل را امید آمدن ادنی دہم ترسم بحال خود نگذارم دگر مرا
از کوی کہ برخاستن ای باد کہ امروز چون غنچہ زدی چاک گریبان دلم را
بیز ازین کہ گریبان صبر پاره کند کسی ز دست تو ظالم دگر چه چارہ کنم
میکشد خمیازہ مانند کمان بی اختیار یادی آرد چو زخم لذت تیر ترا
گر جنون باد کند قابل زنجیر مرا بسیارید بآن زلف گرہ گیر مرا
باد میرد کہ گبر و مسلمان شد آشنا عاشق ہمین بجلوہ جانان شد آشنا
دست بی طاقتیم جیف کہ ادا کار افتاد جیب شد پاره ولی حسرت امن بایت
چو اخگری کہ نہانت زیر خاکستر هنوز آتش عشق تو در کفن باقیست
یک نفس داشتی داد چو گل بر بادم غنچہ از تنگدلی بہر چه دلگیر شد ست
با آنکہ ہمہ عمر ز نفتم ز در او پرسیدن از نند تر از خانہ کدام ست
جزو مغل تصور درین بزم ندیدم جای کہ کسی را یکسی کار نباشد
قاعدہ ہر گز بسوی یار رخصت میکنم سایہ سان باؤ ز بی صبری رفاقت میکنم
ستم خویشت با او گر بود لطف نہانی ہم جفا از گذشت از شون گاہی ہر مالی ہم
ہمچشم صبا یم درین بحر پر آشوب کز عمر سبک سیر ندیدیم در رنگی
دیگر چگونہ خاطر من داشتود کہ یار چون بینم ز دور گرہ بر جبین زند
بی مہر و تو کان چشم و چراغ نظر است مرہ در دیدہ من موی داغ نظر است
گفتش قتل من خستہ چسان خواہی کرد گفت گاہی بتعادون بہ نگاہی گاہی

فی همین گشتی ماسیل بلای خواهد / ناخدا نیز همین ساز خدای خواهد

شایسته بیت الله :

دلی المولد است و همانجا نشو و نما یافته ، جامع اکثر خوبها و سادای بسیاری از فنون
هنرست . از علوم رسمی مستفید و بلطافت طبع و جیدخیلی خوش اختلاط خلیق کوچک دل و در کمال
اهلیت و آدمیت است . در سخنوری صاحب فکر ثاقب و ذهن صایب واقع شده . طراز گفتگویش
متین و عریس افکارش رنگین . اصلاح شعرا از جناب افضل المتأخرین شیخ محمد علی حرین گرفته و
تخلص نیز بخشیده ایشا است . بامر سخنوری کمال رغبت دارد و اکثر اذقانش معروف این فن
بوده و کلام اساتذہ تتبع بسیار کرده و قبل ازین اشعار بسیار انشا نموده الحال از بی پروایی
و بیوست دماغ که بسبب مقدار اینون بهم رسیده هیچ نمی گوید . مدتها شد که از شاهجهان آباد
دلی بصوب صوبه اوده آمده . درین ولاد در سلک ملازمان عالیجاه شجاع الدوله بهادر منتظم و
نزدادگان واعیان معزز و محترم . فقیر خدمت ایشان آشنائی دارد . از نتایج طبع اوست :

شب ازان وعده چه برسی بچشم بگذشت	سوی در دیدن و سر باز بدیوار زدن
گاه پیکان بدل از ضبط نفس بشکستن	گره تنگ آمدن و ناله بناچار زدن
گفتم از باده عشق تو خرابم گفتا	که تر افکت چنین ساعیر سرشار زدن
دور از رخت ندیده پیر آنچه رفت رفت	قربان شوم تو باش دگر هر چه رفت رفت
تو کی در زندگی پرسیدی از شبهای تارین	که بعد از مرگ شمع بر فروزی بریز ازین

رباعی

یامنی توجه ای سپهر بد خو کردی	ساییدن استخوان من خو کردی
این سرمه مباد گوشت منظرش	مغم شرمنده زان سگ کو کردی

این حسن بنا ز شور و غوغا شد نیست	زین زلف دراز فتنه برپا شد نیست
از قامت تو قیامتی در عالم	امروز اگر نگشت فردا شد نیست

که بی تو کو اکب شمع غم میخسرم که دمه کنم یاد و قدم میخسرم
الفت که شب هر چه شمردم بگذشت اکنون چون چراغ صبحدم میخسرم

(ج)

چودت محمد ایوب :

پدرش محمد سلیم از بزرگان بود خودش اکتساب علم از والد کرده در عنوان شباب در
اردوی عالمگیر بادشاه رفته در سلک منصب داران بادشاهی منتظم در سنه هزار و یک صد و چار
۱۱۰۴ هجری امت امانت جزیره سرکار لاهور محار که جای حاکم نشین میوات ست ممتاز گشته
بأنصوب رفت در سال هزار و صد و بیست و پنج فوت شد، میرزا افضل سرخو سخن تاریخ
فوتش * ایوب بیست کرد مسکن " یافته - عزیز صاحب تلاش بود، او راست :

چشم از دست بردناله دارد داغ بهر آنم _____ چو طایرس آفت از مهر نباشد بر چراغانم
کیست که جاده چاک بگر آگاه بود _____ در نه تادوست رسیدن چه قدر راه بود
در رفت بیشتر باشد صلاحت خاکسایان _____ لببالا سوختی هر کمی بنید هر کس آید
بزرگان را بود سبب شهرت بایست _____ بخشم راه نود شسته افلاک مو باشد
دل دادم که داد خاها را از یل گیسویش _____ برنگ خاها می شانه میروید ز پهلوش
نه تنها رفت او داد گره در خاطر از مانت _____ بزرگ بیست از من چون گان هر سر خوش
هنرا آنقدر الفت بخشم ناتوانم شد _____ که هر دو چون دهان مای آتخو انم شد

جو یا، میرزا داراب :

بتریزی الاصل و کشمیری المولد و مولدست هنگامیکه ابراهیم خان خلفت علی مردان خان
مرحوم ناظم آنجا بود بسبب اتحاد مذمب خان شفقت بسیار با وی فرمود در مایتهای نمود بعد
محمد ابر غنی مثل او از کشمیر برخاسته خیلی خوش فکر تازه خیالست خان آند داشته که او در
بعضی مقاطع خود را بشاگردی میرزا معروضی خان فطرت منسوب کرده گفتی به شرفا و نیردعت میرزا سعید اشرف
و ملا علی رضا تجلی هم هنگام ورود ایشان بکشمیر همراه ابراهیم خان صحبت استفاده فن سخن نمود در سنه هزار

دیکند و هر دو در سال فوت شد. میرزا عبدالغنی بیگ قبول که شاگرد رشیدش بود سال تاریخ آن
 مرحوم گفته که ماه تاریخش این مصرع است : « سال تاریخ وفات او سخن پرور بود » بامیرزا
 معایب و ابوطالب کلیم در کشمیر صحبت داشته روزی او و برادرش میرزا کامران گویا با محمد علی ماهر گفتند که
 ببینید، ماهر و برادر چگونه نام و تخلص ابوطالب کلیم را با هم برادرانه بخش کرده ایم جو یا طالب گویا
 کلیم ماهر متبسم شده گفت معنی هایش هم با هم قسمت کرده اید. این از راه خوش طبعی بود نه در
 واقع و راست :

عرب بندگیست شهید این عشق را این تیغ کج که در کمر قاتل منست
 جو یا، مُلّا :

از رفقای شاه ناصر علی سرزندی بود، آخر بطرف ملک کن رفته در او رنگ آباد رحل اقامت
 انداخته متوطن شد در سنه هزار و یکصد و چهل و هفت فوت کرد، این بیت از او مسموع است :

بالیده خامه در کف جو یا چو شاخ سرو تا مهری ز قامت او در خیال داشت
 جنون، خواجہ ابوالفتح خان کشمیری :

شاگرد محمد طاهر غنی کشمیری از مستفیدان خدمت شیخ محمد افضل الد آبادی علیه الرحمه بود. در زمان ملکر
 بادشاه بار دو آمده بملازمت حضور اقدس شاهی و خدمت دیوانی گو رکھ پور سرافراز شد. ازین جهت
 همنجا توطن اختیار کرد، در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه ازان کار معزول گشته بدیوانی لکھنؤ
 رسید. آخر عمر دیوانی صوبه عظیم آباد پٹنہ یا و تفویض یافت همنجا بحکم کارکنان قضا از منصب
 عزل گشت. نعلش او را ازان مکان بگور کھیو آورده در مقبره که در عین حیات ساخته بودند دفون شد.
 او راست :

پیر کاوشه فرهاد از سوزن کند ابر کمان سفیدی حوی کشیر آورده ایم

جامع، خواجہ مقصود کشمیری :

فی الجمله آگاه از فروع و اصول علوم و شاگرد میرزا عبدالغنی بیگ قبول مرحوم بود، او راست :

سخن سازی نه آسانست عمری باید و جهدی چونم شد سفید اشعار نگینم بیاضی شد
 پیرانه سروانم از فیض عشق حجامع وصل پری رخاں کرد امروزم پر ریز

جناب، میرزا ابوالصفا فیانی :

دلایر زانصیر سرور خیلی صاحب فطرت بلند مرتبه و از تکیان روزگار و بخیر گامی نهاد پسندیدگان بود
بود قبول کمال خصوصاً علم استیفا کمال مهارت داشت و خط شکسته خوبی می نوشت دیوان اشعار قریب
دو هزار بیت ترتیب داده در سه هزار و یکصد و سی و پنج صفحه بعد از ده ماه از محاصره افغانه اصفهان
را مستوفی قضا مشوریه یاتش در نوشت جمله دیوان بلده مدفون گشت - در منقبت حضرت سیده
الذات فاطمه زهرا علیها التحیته و الثناء قصیده گفته که مطلعش این است :

گر بیاید در حرم حوت اولی عجب می شود خط شعاعی میل چشم آفتاب

من اشعار :

لب خواش نکشودم و اذان خوشنودیم	کمراد دو جهان قابل اظهار بود
ما زخم دل خویش بمروم نفر و شیم	عیش دو جهان را بدم غم نفر و شیم
اسیرم میوایم، بکیم زارم، گرفتارم	بخون غلطیده انکم ز چشم افتاده یارم
عزیزان دوستان فکری که باز افتاده از نو	بنو خط دلبری نامهربان شوخی سرو کارم
سخن در پرده تاکی هر چه ببادا بادی گویم	گرفتارم گرفتارم گرفتارم گرفتارم
نه بوصل بایر طاقت نه بهجرتاب دارد	چکم چنین دلم را که مرا خراب دارد
بستمگرمی چه سازم که چو روزگار با من	بوفاد و رنگ دارد، بجفا شتاب دارد
خبر از جناب داری که ز دور می نوشنها	نه بدل قرار و طاقت نه بدیده خواب دارد
چشم مست تو خوش، آن دم که شترالش میرد	تکیه بر بالش مرغان زده خواش میرد
این اگر می خورشید قیامت گردد	آنکه در سایه دیوار تو خواش میرد
مده بایل هوس راه گفتگو گستان	که هست حسن تو پر شوخ و آرزو گستان
ادب ثنائس ترا من کسی نباشد لیک	غریبند گیم ساخته ماد گستان
جناب بی دلالت ... یار و می ترسم	که زفته رفته شوی، بچو من باد گستان

(ح)

حیران ایست محمد سرسندی :

د خوشنویسی خط ثلث و تعلیق مسلم، و در نویسیانین آن خطوط استاد زرب السابوگیم
همین صبیح عالمگیر بادشاه بود - با شاه ناصر علی مرحوم مصاحب و تقلید او را طالب صاحب کلمات الشرا
می نویسید که او میخواست بطریق شاه ناصر علی راه رود اصل خود هم گم کرده او راست :

آتشبیده ایم و نه یریم بزر می	نقش جهان بجز کفش چشمی که بسنه اند
مشب که بلخ تو دل من طپیده است	نور چراغ کرده رنگ پریده است
ره می برد بگوش نگه چون صدای خاک	چشم جهان رشوق که جیب دیدار است
بیزنگی دل صد دلغ من گردید تا باش	که در قصه صد چنین طالعش نقش پای دنیا
نجوت خانه دل رفت و پیدا کرد عالم را	دین آینه خود نبشت و بیرون فتش
آن نهال شعله پر دازم که دق سوختن	چون رگ با قوت در آتش دواند ز شیم
بران بهار از انداز تبسم حال میگرد	ز هر نازک گلی که رنگ نگ خود پامال میگرد

حضور میرزا باقر قزوینی :

عزیز فیکو سرشت خوش اخلاق بود - در جوانی از دیار خود با صفهان آمده ساکن گشته تحصیل
علم پرداخت آفرین روزنی طبع در سنگ شعرا انتظام یافت و اوقات حیات خود را بهمان فن صرف
ساخته به صحبت شعرا و مطالعه اشعار مشغول و مشغوف بود، تا شاعری مشهور و معروف گشت
پیش از مرگ بوطن مالوف برگشت و بهما نجا ازین جهان در گذشت مدفنش نیز ای شهر است -
با جناب شیخ علی حسین دام برکات مودت تمام داشت ، او راست :

هر جا که مراد طلبت راه نمایست	هر خیمه نشانی قدم ابله پالست
ساقی بگردش از خراب دو ساله را	مگذار بچو شاخ گل از کف پیاله را
عدد را ز دست خود بفرست ای صاحب	نباشد حریر بر مرثیه که ابواب بهمت را

حسن علی میرزا:

از اهل افشار قتلوی آذربایجان و دوالجفر علی خان مدیم تخلص است که ذکرش می آید در ایام جوانی از موطن و مولد خود که آذربایجان باشد، بهند آمد و در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه در کابل فوت شد بسیار خلیق، نکته دان، بذلکسج، صاحب کمال و بحسن سیرت و صورت آراستگی داشت تتبع اشعار و دوا دین اساتذہ بسیار و زبیرہ دخلی حضور طبیعت داشت گاهی بندیت شعری می گفت - این بیت برای جوانی سادہ فدا که مبودایش سرو پای او نظری داشت گفته است:

بهران هستی ولی نامهربان در کارین از وفا پر سادہ ای سادہ پیر کارین

حشمت، عماد الدین اصفهانی:

برادر زردیر ز احمد جعفر رامب، امش مرزا امام قلی است - در اکثر بمنزله برادر بزرگوار و یادگار گلان علی مقار بود با اتفاق علی قلی خان داله از ملک ایران بهند وستان چند گاه در خدمت عالی جاه بهرمان ملک سعادت خان مرحوم بوده من بعد ترک رفاقت ایشان کرده در دہلی ساکن گشت و بواسطت عالیجاه سید صلابت خان ذوالفقار جنگ و حکیم الممالک معصوم علی خان ملازمت بادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه کرده بخواب غلام الدین خان و منصب شایان ممتاز شد او راست:

شد باعث دہوشی ماگر دہش چشمی	عمریت زیک جرعه خرابست دل ما
از حسرت تیغ تو کباب است دل ما	لب تشنه یک قطره آبست دل ما
خرامان ساختی در صحن گلشن سر قیامت	بیا کردی دگر هنگامه روز قیامت را
نمی چم سراز فرمان آن سرو سہی حشمت	بگردن بچو قمری سبستم طوق اطاعت را
زبان را اگر بوصف آن نگار چین بگردانم	بر عین لایقین شیخ را از دین بگردانم
ای زلف میکین ترا خوشید تابان در بقل	دی لعل نوشین ترا صد شکرستان در بقل
چشم تماشا می اگر اندر دین منمش بشود	ہر خار خشک این چمن دار دگلستان در بقل
در بحر همان لذت دیر از تو باقیست	در عین خزان جوش بہار است دلم را
ما جور کشان نام نگییم وفارا	پرورده در دیم نخواستیم دوارا

ماه به گشته خود هیچ نبردیم — از یار پیکید سر ابرغ دل مارا
 رطل گران ز دل غم دیرینه می برد — پیوند میکنم برگ تاک غنچه را
 هرگز دل از غبار کدورت تپتی ریشد — گو یا که نسبت است با خاک شیشه را
 خنیم از سبزه این خطبانی نیست گنیت — روشن از منیع رخت انجمنی نیست که نیست
 ایجان جهان اگر چه به سانی ز نظر با — هر سو تماشای تو خلقی مگر انشد
 نلادم که چراغ سفلین مهربان نشد — منت پذیر غلام از دستا نشد
 از دست برد حادثه آفاده راهم غم — هرگز فسرده سرو چمن از خز ان نشد
 از خاک لعلان دیده خطر هیچ نلاد — سیلاب بویرانه ضرر هیچ نلاد
 اندوخته دل همه از دیده فرو رخت — این!.. تنگ مایه دیگر هیچ نلاد
 آن آتشین رچی که دم داغدار اوست — هر جا گلیست در چنین حسن نلاد
 به تیره بختی من و دل گار حیرانست — فغان که صبح امیدم چو شام بجزر انست
 این چند روز عمر که ایام فرصتست — بایار باده نوش که فرصت غنیمتست
 فصل بهار و جوش گلست و بهای ابر — حشمت بنوش باده که ایام عشرتست
 بجای نقطه ریزد شرار از خامام حشمت — اگر زن شعله خو جری کنم تحریر در کاغذ
 حشمت ز غم عشقی تو چون مشد و رفت — سرگشته بکوه و دشت با موی خرد و رفت

یک قطره خون شد از جنای تو دلم — و آن قطره خون ز دیده بیرون شرف
 شوخی که بگوک غمره دی دوخت دلم — افشاند ز دیده اینچ اندوخت دلم

حسرت سید محمد مهدی:

از سادات موسویه ست والد او میرزا صدرا از مشهور مقربین بهندوستان آمد. تولد خودش
 اینها و نموند در سفر سن همراه پدیده مشهور مقربین مراجعت کرد. بعد فوت آن مرحوم بسعادت خادای رومنه
 متبرکه امام هشتم سلفه اقبال بفلک دوار رسانید تا پایان حیات بان عطیة عظیمی متناز بود پیش از
 هلاک نادر شاه که در سنه هزار و یکصد و شصت و یک ۱۱۶۱ هجری واقع شده چهار پنج سال بر حمت

ایزد متعال اتصال کرد رسید پور عزم خوش اختلاط خوش فکر شیرین زبان نکته دال بود در فن
شاعری شاگرد میرزا مهدی علی تخلص مشهدهست، اود راست :

کسی آگه دار باب معنا هرگز نمی باشد که دوح آب گوهر واحد هرگز نمی باشد
چنان دم کردم از مردم که بعد از دمگ من حشر بدام نم خبار آشنا هرگز نمی باشد
ز چشم دل جانش را تا شامی توان کردن ازین روزن روی تا دوست پیدای توان کردن
ز دیار سر به باد بر کجا سیلاب کم گردد دل مارا بجوی دوست پیدای توان کردن

حجاب، میرزا اسمعیل

دیویدارانی عالمگیر بادشاه از ولایت وارد هند گشته بود، اود راست :

باد از ناله دل بانگ بر سر می آید گذر از رود مگر بسینی ازین صحرای کرد
در چمن بر روی گل غلطیده خون شد دلم ترسم از دامت زبوی گل شود نیلوفر
حسین دوست، میرزا اسمعیل :

سبجل از مضافات شاه جهان آباد دلیست، بلطف طبع موصوف تذکره الشرای عنقر نوشته
که تذکره حسینی شهرت گرفته. اگر چه علت غائی تسویدان تپهای رنگین و لطفهای نمکین است لیکن
اشعار هم جسته جسته خوب نوشته. با حال دوستان اود راست :
بی تو در کلبه تاریک نشستن تنها این غذا نیست که در گور نخواهد بودن

حسامی شیخ حسام الدین :

والد سراج الدین علی خان آرزو مرحوم و درسلک منصب داران عالمگیر بادشاه منظم بود، بسلا
نفس و استقامت طبع و صفای ذهن اقصاف داشت، شتوی در قضا کام روپ و کام ناکه از افسانهها
معروف مهند است گفته، لیکن فرصت اختتام نیافت، اود راست :

و همت آباد چون شد چشم موری در نظر ناله دیوانه ماتنگ بر صحرای گرفت
مستی دیدارگی در ظلمت شب خوشتر است میزد بر فرق مجنون پر تو هتتاب سنگ

در بیا بان زاله کاس رنگ مطلقان میکند
 در دانیل شرفیت دیوانه از هر با سنگ
 با سنگی عجب بردست مطرب زلفه بخوشم
 که از ضرب سزایا بچونی گه چشم و گه گوشم
 هجی چنین کعبیرا بچایسم کرده می آبی
 به رنگی که خواهی جلوه کن محو تما خایم
 ندارد خسروی بخت بمنون حاجت افسر
 که خنده لیده موسی بر سر او چتر طاوسی
 ماله خاک نشینان ز خاک میگذرد
 حیف صد حیف که یک گوش برافازد مانند
 هر ذره بزرگ دگر مست رقص شد
 ساقی چه باده ریخت ندانم بحام چرخ

حیاتی، متحرکی :

بسیار خوش فکر بود، بیشتر از زمانی سید عالی نسب مجموعه آدمیت و طبیعت سخن فهم
 نان اکرم علی خان کعبه عشق یاقین بی خزان و اخلاطش گل همیشه بهار دل دوستانت استماع دارم :
 بخدا راست بگو ای قاصد ذکر مایه شبنمی میگذرد

حسن، محمد حسن خان :

از اهالی ممالک ایران و شاگرد افضل المتاخرین شیخ محمد علی حوزین است غط نیز بطرنا پنجاب
 می نویسد اصلش از ملک ایران است - در ایام جوانی از آنجا هندوستان آمده در ملک تازمان عالیجاه
 غازی الدین خان فیروز جنگ و در نواب نظام الملک اصفاهاه سرافراز و بخدمت خانسانامانی ممتاز شد تا حین
 تحریر این سلور در دلی اقامت دارد، اشعار بسیار گفته دیوان ترتیب داده است - اگر چه بد نظر مؤلف
 رسیده اما در خاطر غیر از این رباعی چیزی نمانده است :

زون نای قلم بجان نوی نرسید بیماری به بحر را دوی نرسید
 هر چند که فریاد آدم سود نکرد درواکه فغان ما بجای نرسید

حق ، شاه عظمت الله :

مشهور بشاه الله دیا از سادات حسینی امیهیست که قصه بیست هفت کرد و از گفته واقع

بغیر فضل و کمال مصنف و به لباس درویشان مجلس از وطن خود جهت طواف بیت النبی المصطفی کجا
رفته، بعد حصول آن سعادت بهرینه منوره آمد، قریب به بیست سال در آن ارض اقدس در گوشه انزوا بسر برد.
انسان مکان به بغداد شتافته بر سر راهی خواجہ معروف کرخی مجاور گشت. چون شعی ندیب و دوستدار خاندان
و مدارج دودمان امام انس و جان بود ملعونی خارجی قبل ازین شش سال این سید بتوده خصال را شهید ساخت.
درین خلاصی چهارت و در تارتخ گوی قنلت داشت و استفاده این فن از میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمہ
کرده این بیت خود را که در تحت حضرت سرور کائنات گفته است از شریف مدینه التماس کرده بر دوشه منوره
آنحضرت نویسانند :

نگاه چشم من نیست بنید جلوه لوت	_____	که اندر نقش دیوارست در عراب ابروت
دل از صبح ازل مهر رخ شاه نجف دارد	_____	زیر طالع که از برج اسد بختم شرف دارد
می خواه دو عالم همه کیبار ز حیدر	_____	در حضرت آن شاه مکن عرض مکر
کس نمی پرسد بجز چشمی تو بیا ر ترا	_____	در اثارات تو باشد شرح قافون شفا
برنگ ماه رخ ماست از فیض شکست کم	_____	مرا تیغ از سپر انداختن آخو بست آمد

حسرت، محمد اشرف :
از معارف مندلیاست که بمفاصله شان زده کرده اند گفتو واقع است. او هم شاگرد میرزا عبدالقادر
بیدل مذکور است. آخر اوقات حیات بماداکا بومن مضافات دلی رفته متوطن شد، او راست ؛
خوبی شود آن دل که از درد ضعیفای نیشد _____ بشکند رنگی که نتواند بروی ما شکست
چونش پاچه امکانست پامال تو بریزد _____ بدون امتحانی ای بیوفاز خاک برگیرش

حضرت، محمد حیات :
در سلسلہ طلبای علم انجرام داشت اول قابل تخلص می کرد، اخیر حیات قرار داد، او هم
از موزنان عهد محمد شاه بادشاه هست، او راست ؛
رابطه اطلاق و تقید هست لیکن تر و راب آب در گوهر گریه کردید، چون گوهر بدست آب

حاکم ، حکیم بیگ خان ،

خلف الصلحی شاد مآکان است که احش از ادب و ادبگ دوری بلج بود در عهد عالمگیر شاه
 بهند آمده به منصب هفتصدی سرافراز شده در عصر محمد فرخ سیر ترقی کرده سبزه ای گشت در زمان
 فردوس اگر نگاه محمد شاه پیش از پیش برداراج دولت اتقا نمود بوالا پایه منصب پنجهزاری سرافرازی
 یافت لیکن جاگیری که مناسب آن منصب بود نیافت خودش حاکم هندی المولد و جده مادرش
 سیده ست از فرزندان قاضی میر یوسف هروی مدتها در لاهور بسر برده چند بار بدلی آمده باز چانجا
 معاودت کرد آخر بسبب بند شدن جاگیر و خرابی آن ملک بر خاسته خاطر از آن شهر شده بدلی
 آمده سالها بود درین اوقات اراده دیارت حرمین شریفین کرده در کهنه دارد گشته از راه دریای هند
 بجانزای شد بمقصد رسیده با از راه دکن معاودت بوطن کرد حاکم موصوف و حسن اخلاق
 و مراتب دوستی و وفاق و پاس آشنایه های گانه آفاق و بخوش اختلاطی و تازه روی و شکفته طبعی ^{المثل} عریض صاحب کمال خوش مقال است تتبع اشعار قدما و جددا بسیار ورزیده و باشعرا ی عمر
 ملاقاتها کرد و محاوره نیک و زبان پاکیزه دارد و عاشق سخنست مشق شعر در خدمت شاه
 آفرین لاهوری مرحوم نمود دیوانش قریب پنج هزار بیت است ، او راست :

هر که باد و ارکان پیوست این اربلاست	نیست بیم دزد هر گز خانه زنجیر را
نمایم گر با سکنه کتاب سینه خود را	شمارد فرد باطل صفو آهینه خود را
داده ام مفت زلف گوشه دامانی را	حکیمم گریه کنم پاره گریبانی را
دور از بسکه ز چشم تو گریست	خبر کوری ز گس قلمیست
نیست معلوم کجان داور دادرشادگان	این قدر هست که در کوی تو فوغای هست
آمدی دبیرم و مینای می از جوش نشاط	در میان گریه همچون طفل خندیدن گرفت
چون طعم فسرده که بشگفت در بهار	گفتم بوصل هم دل ما دا شود نشد
نشد آلوده بک لایع بالایش دهر	حون رنگین نه شود در دهن خون آلود
پوششی که به پیر این رنگین سودد	سودم داغ غمت در کفن خون آلود

دست از جهان شسته بخت دریا را بود زاهد و صوفی نکرده بفکر نماز بود
 ببلبلان چون بچمن زمزمه بنیاد کنند یادی از حضرت مرغان قفس زاد کنند
 جدایی شد نصیب آن خنده لبها را بیکدیگر بروز خوش فلک از سپهر نام دوی سازد
 نه بدلد آشنای نه بعشق راه دارد بچه کار آید این دل که کسی نگاه دارد
 زمین باشد بجام خاندن کفر و دین روشن دلم شعیبست مانند کعبه تنبانه می سوزد
 زنده در گوری تو می سوزم همچو اخگر بزییر خاکستر
 بلاک ناز تو با منکر و نکیر ناز دهر بگوشه ابر و جواب در ده خاک
 سوخت برق جلوه این سرفقد تا پیکرم چشم قمری می شود آئینه از خاکسترم
 طوقا صدف خود گشتم از رشک و زنا کاری پیغام شد از یادم که گشت کتابت هم
 سرگشتگی بطلانم هست برگرد سرت چرا نه گشتم
 صرع اول بتفاوت یک لفظ نظر میرجلد معظمان شهر ستانیت داین چنین است ؛
 افتادگی بطلانم هست در پای خمی چرا نه غلطم

هم او راست :

حاکم بشهر قحطی از اطفال دست نیست
 دیوانه نیست تا که بصحرار و د کسی
 دهر اهل نظر را زینت ظاهر پریشانی
 که آرد خانه چشم از سفیدی روبرو برانی

حاجب محمد یون مشهوری :

طبع را ساد بطرز سخن آشنا بود - اگر چه کم گواست اما عاشق فکر پاکیزه گواست عجایب افضل العاقلین
 شیخ علی حوین نوشته که او کهن سال بود که در شهر با فقیر ملاقات نمود بغایت گداز و قانع و بیباخته دیدیم
 هم در شهر خود دگر گذشت و در ارض مقدس مدفون گشت از دست ؛
 مرگ گداز کردم عهد جوانی خویش چون شمع در عذابم ز آتش زبانی خویش

حقیر، میرزا باقر اصفهانی:

از نجای آن شهر حنبت نشان و عزیز خوش اختلاط نیکو بیاست در عهد سلطنت احمد شاه
از عراق بنید و شان آمده در سلک ملازمان عالی جاه و وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
مغفور گشت بعد فوت آن مغفور بدستور در جرگه سپاهیان خلف ارشدش شجاع الدوله بهادر گشت
با فن شعر رغبت و با شعرا محبت داد و بتبع کلام اساتذہ خیلی و رزیده و دواوین بسیار جمع کرد
بمطالع آن مشغول، بمناسبت ربط کلام موزون خود هم شعر میگوید و اصلاح از سند الشعرا امیر شمس الدین
فیرتخلص دهلوی عباسی گرفته و تخلصش نیز بخشیده ایشانست. اگر چه یکی اشعارش هنوز از هزاره ایراد
نیستند لیکن همه با سلوب واقع با مولف این سطر مدربوط و اکثر به نشانی اختلاط مسروری سازد و آرد:

من اسیر دام آن زلف دو تا خواهم شدن	از پریشانی بصد غم مبتلا خواهم شدن
مخود امن کشان سوی چمن ای گل کمی ترکم	برآرد از دل مجروح ببلبل آرزو دستی
پریری که دلباد دهم زلفش پریشان شد	نظر انداخت در آئینه و بر خویش حیران شد
بلب نا آشنا گردان پریر و ساغر می را	ز حسرت شد دل پر خون کباب آهسته آهسته
کناده عقد دل جسم از زلفش ندانستم	کوفه شد از آن در پرچ و تاب آهسته آهسته
چونیکو ساعتی باشد که عرض مدعا گویم	بان خورشید سیما بجای آهسته آهسته
لا اله الا انت تو باعث زین چمن	سینه پر داغ من رشک گشتان عشق
هر جهان سوز تو انجمن آرای دل	آه شرر بار من شمع شمعستان عشق

حلیم، حافظ حلیم:

ولد مهین شاه کلیم اشتر از مستفیدان شاه گرامی پسر بزرگتر محمد عبدالغنی بیگ
قبول عزیز است؛ بلباس فقر در آمده در عالم اختلاط و گرم جوشی بعالم گرم برآمده بشیوه ندیمی گمان
و بزبان آوری در محافل و مجالس مقبول خواطر اصاغر و اکابر زمانه بخدمت اکثری از صاحب کمالان عصر
رسیده و بمودنیت طبع به بلذه سنی مشهور گردیده. بعد خرابی دلی و وفات علمای آن شهر که بو عظاشتغال
داشتند با وجودی که از فضایل علوم عربی عاریست چندی در عظمی گفت. من بعد محبوب محبوبه اودم

آمد در کهنه کمالا من و سبکین آواره شده ای هندوستان وصل اقامت انداخته و در سجدی که
 بجانب قدوة الاصغیا شاه مینا قدس سره منسوبست بوعظ پرداخته ناحق خود را با صدق این
 مقال ساخت :

و سلطان کین جلوه هراب و منبری کند چون بخلوت می روند آن کار دیگری کند
 بهر حال الی یومنا در حیات و صحبتش خالی از لطف نیست اکثر اشعارش بطرز اسباق طریقت و شیرینی
 بیانش در مذاقها گوارا و بامزه تر از دوست و تخلصش خیلی مناسب این قسم گفتگوست یا مؤلف مکرر
 ملاقاتها اتفاق افتاد، روزی در مجلس خان عالی شان غلام حسین خان که از نجیبی نادر استان جهان الی یومنا
 سخن از مذنب خود می گفت، چون من وارد شدم و تقریر مسئله از مذنب امامیه کردم و بر حرف و دم
 اسناد بوسعت مشرب او سخن خود برگشت و تصدیق کلام می نمود اذ آنروز هرگاه با من اتفاق ملاقات
 می شد در ولای شاه ولایت علیه السلام شعر می خواند. والدش را نیز دیده بودم مرد درویش کم سخن
 اهل یزد، او راست، هر چند این بیت خلافت حقیقه دوست لیکن بنا بر لطف تخلص گفته است :

در محرم هر که جوشد چون حلیم بی تکلف صاحب ایمان بود
 باور این حرف توان کرد طبعیان از من می برد صفت دل آن سبب ز نخلان المن
 چو طباخم ز تنها هست در پنج کدو دستی با تش رشته همچون شانه دارم موبودی
 هر گاه که بخت بهر کسی ما خفتد غم چو شمع صوف بطبع نظر شود
 ز وعده ها که بخود کرده ام یکی اینست که در فراق تو بسیار گریه خواهم کرد
 هر سر و قدی را ز سر دعوی بالا جز سر و قدرت سکه اشرف عالی

حسن، میر غلام حسن دهلوی :

ولد میر غلام حسین جوان خوش اخلاق صاحب طبع است. با مولف آشناست. و تنها شد کشتا چها
 آباد کرده در رفیق آباد که بدین گاه شهرت گرفته مع والایم در شعر رنجیه که عبارت از زبان مختلط هندی
 و فارسی در وزمره هندوستان زایان است بسیار با هر و خوش گوشت شعر فارسی هم گاه گاه میگوید

و بجزه میگوید این شعر و رباعی ایشان شاید این گفت گو است :

ای شمع پیر سرگذشتم ^{سرباعی} خاموش که من ز سرگذشتم
 هانا ز تو امید نگاهی داریم ^{سرباعی} امید نگاهی ز تو گاهی داریم
 آگشته ی چشم سرمد سلیم حسن ^{سرباعی} فی ناله و فی فغان نهی داریم

حیا ، شیورام :

پسرهای بھوگل اسدخانی شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم صاحب دیوانست . اوراست ؛
 پوزنور غسل در جان خویشم مرادغانه خود نیز جان نیست

حضور می کریم بخش :

اصلش از منوچکبوی ملتانست بشعر و شاعری مشغول قریب بمیت هزار بیت گفته دیوانی
 ترتیب داده در تبت محمد طاهر غنی کشمیری و جواب فرخنده و ابیات یک یک دود و غزل گفته ست و بنا بر مناسبت
 آن قوم با کشمیری در برابر او بآوردن آن نوشته که دیوان خود را پیش من آورده چون دیوان کلانست چهارم
 حسنه دیدم بجهت اشغال دیگر فرصت نشد که تمام ملاحظه کنم دیوان پیش بفرگذاشته رفت با وجود که از بزرگسال
 آشنا بود ، از راه بیدیاغی ترک ملاقات کرد ، اوراست ؛

عشق ظالم دوست چون عاجز کسی بنیاد کرد ^{سرباعی} آنچه با پرویزی بایست با نسر باد کرد
 چو آبی بر سر خاکم دی داسوخت عاشق ترا ^{سرباعی} گل زینگو نه زیب گوشه دستاری باید
 بکوی دوست روانست کاروان سرتنگ ^{سرباعی} تنیز گردی ای دل غریب قافله ایست
 مقبلان نکته نگیرید بموز سلیم ^{سرباعی} که سیم روزی من روی زمین خلاست
 عمریت کردل شیفه بوالجهیست ^{سرباعی} کارم افغان و ناله نیم شبیست
 کمی فهم زمانه ی فهمد میش ^{سرباعی} میگویم فارسی و داند عربیت
 هر چند که سردهم قدی داشته است ^{سرباعی} در عالم بالا مدی داشته است
 لیکن در اعتقاد معنی فهان ^{سرباعی} مصراع قد تو آمدی داشته است

(خ)

خلیل میرزا:

خیر انسانی الاصل و المولد است نشو و نما در بندستان یافته، جوان، قابل، خلیق، خوش تحریر،
و منشی بی نظیر بود، در ملازمان زیب النساء بیکم همدین صبیحه محمد از رنگ زیب مالگیر بادشاه منتظم و زیب
که تا اعیان بیکم است از ریت داده است. مولف مرآت الجنال نوشته که مرزا خلیل وقت تسوید این
اوراق در شهر عظیم آباد پند خدمت عمده سرکار بادشاهی مثل سوانح نگارهای قیام دارد سفش از چهل تجاوز
ست در نظم و نثر پایه عالی و مرتبه علیا دارد. - با میرزا سرفروش صاحب کلمات الشعر نیز مربوط بود من
گلزار خیاله :

سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما	حاجت بگفتگوی ندارد بیان ما
رنگ شکسته رعینت دارد خزان ما	سامان نو بهار باین تازگی کجاست
هوا کیست اگر غلظه در بیان است	برای خاطر عینون بهشت زندان است
بچشم آنچه رسد سرمد و صفای است	غم وطن نبود در دل مسافر عشق
در هر کوی شوم از لبش سخن دارد	بهر کوی گرم حرف آن دهن دارد
طییدن کمال را دیده ام بر خود سکون دارم	بدام افتادنی در طالع حسن هست پذیری
هر کجا خال خطر بینی سپید و عود باش	حجرتن کوسوندا بینم کو پردود باش
میروم از خود اگر داری پیامی زود باش	می طید دل و دردم گر نامه داری بده
بار درد و غم یا قوت لبان سنگین است	مگر کوه نشود غم زگر انبوی عشق
خجسته نارس این باغ دل خونین است	گل گلزار محبت بگر صد نخست
	خیال، میرزا غیاث الدین محمد:

خلف الصدق مرحوم میرزا صدر او داده ثالث المعلمین میرزا قردا ماد اشراف تخلص علیهم الرحمة
بلو حسب و نسب متاد و بصارت آقا جمال ولد رئیس العلماء آقا حسین خوانساری سرافراز از دستوار بسیار
از خواص ان خدمت ایشان نیز کرده در فضل و کمال یگانه افاضل صاحب عرفان و در تقوی و پرهیزگاری

نواد زمان بود. بعد از فوت عم بزرگوار میرزا اشرف که در سنه هزار و سی و چهار سلطه واقع شده بیگ سال
رحلت کرد. جناب افضل المتأخرین شیخ محمد حرم مرحوم کک گهر سلک نموده که میرزا خجیات الدین از بدو عمر
بموزنیت طبع بشعر و شاعری مربوط بهفت بندی در منقبت گفته: به نظر طهر الامام تفرشی گذرانید
ایشان بر توصیف آن صغر نوشته اند در غزل و در رباعی گاهی بموافقت فخر در می می سفت، آردا:

هرگز زیبای جهانست بر زیبای تست	حسن هر جا که رود صید تماشای تست
کنه از ذره مبین جذب مهر است ریا	عذر گشتیم جلوه هر جایی تست
آن گل رعنا بطفی حدیچ نیز رنگ داشت	غنی و امیدالشکفته چرخین رنگ داشت
چون موی میانت خبر از پرچ ندادم	آواره عجب تهمت هستی بمیانم
شمع میداند شبها محنت پروانه را	قدر عاشق را کسی داند که دشت برد

رباعی

ای مهر سپهر ماخلقت الافلاک	در هر چه نیاید و نمی شاید پاک
در لیت کنیت سایه اندام ترا	یعنی که شبیه توینقاده بخاک

نخستین، میرزا افضل الله:

دلدار میرزا افضل مرغوش صاحب کلمات الشرا خط مستعلیق نهایت شیرین می نوشت
و با بلیت لطف طبع انصاف داشت، آردا است:

بسکه سرگرم فنا گردیده ام مانند شمع	قطع راه زندگانی را بیک پا میکنم
می شود و همچو گل از رشته کادم گره	غیوای بند قبایش را اگر وا میکنم

در وقتیکه از محبوب خود قاسم قنادی سوی مزاجی بهم رسانده تعلق بیوسف نام جوانی پیدا کرده گفته است:

از بسکه ز عشق اعتبار است مرا	هر دم بشکر لیلی مدارا است مرا
از قاسم قناد گزینم خوشتر	با یوسف مهری سرود کار است مرا

لطف لفظ مهری که بزعم خود شاعر دین و رباعی گزاشته بر زبان اهل فارس لطف ندارد که
لفظ هندی است -

خان، کشیری :

اصلش از ایران ست در کشمیر مسکن داشت - از موز و نان زمان محمد شاه بادشاه است

آورد است :

جلوه سرو قد دیدیم و زمین گیر شدیم آن قدر محو گوشتیم که تصویر شدیم

خمسرو، میسر :

از موز و نان همان زمان است اشعار بسیار گفته، آورد است :

شد داغ سینه باغ از سیر لاله زارم آخر گل گریبان گردید خار دامن

دیو از عشق تر اهر رنج راحت میشود سنگی که آمد بر سرش سنگ جراح میشود

مولف گوید که خان آرزو بر شعر محب علی خان حشمت بدستخط خود نوشته که
سنگ جراح لغظ فارسی نیست و در محاوره اساتذہ فارسی نیامده است عاجز در اشعار مردم ایران دیده
از آنجمله رشدی لاهی که از شعرای مسلم القبول عهد خود است گوید :

رشدی بنشین مست را بشکن درمان مطلب دل دوار را بشکن

از خانه بدون سنگ جراح باارد تا سر بلو د شکسته پار را بشکن

خادم، نظیر میگد بلوی :

جوان قابل مستعد خوش اختلاط، خوش صحبت، خفیه می بود - قوت حافظه مر حبه داشت که
بشنیدن یک مرتبه بجز لهای طولانی از بر میگردد - در عین جوانی او آخر عهد سلطنت محمد شاه فردوس آرا میگاه
رحلت کرد - خدایش بیامزد که بسیار عزیز کسی بود - با شعر شوق منفر د داشت - درین فن شاگرد میرزا فضل

شاهت مرحوم است، آورد است :

گر کند از نفس آزاد مرا می کشد دوری صیت اد مرا

مهرش دید و ز شرم آب نشد حیرت از آینه رود اد مرا

ایک میگوئی دم مردن فراموشم کن منک می میرم برایت چون فراموشتم کنم

چه طاعت که هر کس زین کشد سخنی برد به تیغ جفا چون قلم زبان مرا

نوشش را ساخته بودم بهر سوس قاصد خوشش _____ چون رسیدم بتو پیغام خود از یادم رفت
 نفعی که این امر او شکست کجده دل _____ رسانده اند یا صاحب فیصل سلسله را
 کردیم بفراری سیماب را علاج _____ آتانیایم علاج قسرا دل
 نو خط من عکس غرض در شراب انداخته _____ آه ازین کافر که معصوف را در آب انداخته
 حیف باشد که شود چهره بآن روی لطیف _____ بشکن آیین که از صحبت او بیزارم
 خادم بدست خوبان از بهر قتل عاشق _____ هر ناخن خنای شمشیر خون چکانست
 مهربانی

عمریست که بیدارم از تنگدلی _____ هرگز نبودم فراغم از تنگدلی
 از پهلوی دل درین گستان خراب _____ چون بچرخه لاله دارم از تنگدلی

خرد، خوابه یخی خال:

نواده عالی جاه ذکر یا خان صوبه دار لاهور خوش اخلاق بود، از او ایل سن تمیز بشرو شاوی
 پرداخته با احتلاط شعرا و ایل سخن عمر عزیز بسر ساخته و با اکثر سخن سنجان عمر صحبت داشته. بعد خوابی دلی
 از فطرات احمد خان ابدالی بصوب صوبه اوده آمده چندگاه زیسته فوت کرد، آو راست :
 در کعبه ناتوانی مارا کجبار ساند از خانه تاب بسجرا شاید خدا ساند

خوشگو، بند را بن :

از قوم بیس است که فرق ایست از نجای راجپوت هند از اولاد راجه سالباهن که معاصر
 راجه بکر باجیت راجه مشهور هندوستان بود و معارفته و مناقشته او باراجه مذکور در افساد های هندی مشهور
 حالانش خالی از غرابت نیست خوش فکرست و مهارت بسیار درین فن از تنج کلام اساتذده صحبت
 اهل سخن پدید کرده در تلاش مضامین تازه بود. تذکرة الشعرا می از شعرا زمان متقدمین تا شعرا
 معاصرین خود بنام عالی جاه عمده الملک امیر خان انجام مرحوم نوشته و بخدمت مرزا سر خوش و میرزا
 عبدالقادر بیدل و شیخ سعد الله گلشن رجم الله رسیده استفاده فن سخن نموده خان آرزو نوشته که

باقبر از مدت پست و پنج سال آشناست -

بسکه پانیده اظلامی اردیج نگیں خود: "آرزو مند فضل او خوشگو ساخته -

ادایل نوکری پیشه بود آخر ترک لباس اهل دنیا کرد و فقیر شد - حالی جاه مغفور مسطور دو رویه یومیه بر سایر
الآباد که نظامت آنجا بایشان تعلق داشت تمام اموال فرمود تا نواب مرحوم در حیات بودند می یافت
بعد هلاک ایشان به سمت مشرق رفت گاهی در عظیم آباد بنزد و گاهی در بنارس بسر می برد - حالا معلوم
نیست که زنده است یا خاکستر آتش کرده فنا شد؛ او راست :

روز و شب ره میردم اما طلبگار خودم _____ نقش پای خود بود رهبر طلبکار مرا

اگر معراج بخل مسکان دورم اینست _____ خداوند اغریق بحر رحمت سار قارون را

مرکب از سواد دیده یعقوب کن خوشگو _____ رقم سازی اگر تاریخ مشتاقان محزون را

چو ربخی که برگردد از قطع عضو _____ لعشقی تو شد درد در مان ما

چند معمار دل ویران من خواهی شدن _____ این سرای نامبارک قابل تعمیر نیست

وا غط مطلب علم و ادب از من بخود _____ من علم ندارم ز خود دانش علیست

آواز تیشه مشب از بستیون نیامد _____ شاید خواب شیرین فرما درفته باشد

بیتو گر جام می بکف گیرم _____ آفتاب گرفته ما ماند

تابوت مرا از تو گللی فاتحه نیست _____ این رسم کهن حیف بجهل تو بر افتاد

موجود گرنه بودیم معدوم هم نبودیم _____ امر دنا از کجا بیم گردد علم نه بودیم

از بیم بدان تا بر رخ خوب تو بینم _____ آئینه بکف پشت لبوی تو نشینم

بسکه از عمر مرا بیزا نیست _____ عمر دشمن ز خدا میخو اهرم

شیشه چند از گلاب اشک دادم و ذبل _____ میروم تا شست و شوی تربت مجنون کنم

برای یار تنظیم رقیبان هم ضرور افتد _____ بشوق بت نخستین سجده در پیش برهن کنم

داود، میرزا :

خلف الصدق میرزا عبد الله عشق تخلص مستوفی موقوفات ممالک محروسه ایران و نبره مرزا

و شفیع مستوفیست از اکابر سادات عالی درجات بعلو نسب و جلال شأن معروف
 و بفعایل و کمالات ذات موصوف مادرش حبیبه زادی شاه عباس نامیست خودش دختر شاه سلیمان
 صفوی شهر بانو بگیم در عقد داشت و بمنصب رفیع تولیت روضه رضویه علی صاحبها السلام
 و البقیه سرافراز در حسن اخلاق و خصال پسندیده و عبادت و تقوی ممتاز در سخنوری و دستگاهی عالی
 و از هر نوع اشعار بسیار دارد و در سنه هزار و یکصد و سی و سه در اصفهان بصلت کرد. مؤلف بدیضا
 او را از شاهزاده های صفوی نژاد نوشته بجهت نسب نسبت مادرش قیاس کرده باشد لیکن
 اطلاق لفظ شاهزاده بغیر پسر پادشاه نتوان کرد و آنچه خان آرزو ثبت کرده که بعد انقضای سلطنت صفویه
 و نادیده نسبت بقربت خاندان صفویه پسرش را بر تخت سلطنت ایران نشانده اند اینهم صحت ندارد
 در زمانیکه شاه سلطان حسین گرفتار محمود افغان گشت و در ایران هر طرف غنچه سر برآورد سید احمد
 نواده آن مرحوم در کرمان دعوی بادشاهی کرد و بدست سپاه اشرف افغان خانه سردر سرای کار داد
 بهر حال از نتایج طبع اوست :

بی تو از شعله آه دل دیوانه ما _____ سیل دودی شد و بر فراست ز دیوانه ما
 روشنی از خویش می باشد دل پر نور را _____ شعله شمع از رگ سنگست کوه طور را
 خاکساری های ما را طرأه اوجی داد عشق _____ آسمان ماند بزیرافتد اگر دیوار ما
 جام گل کاسه در یوزه بلسل گردد _____ بچمن آرد اگر باد صبا بوی ترا
 بجز و لا تجز اکند حکیم قسار _____ بیند از مشکلم دانه تنگ ترا
 قرض از تربیه مردی انداخت مرا _____ بسکه این بار گران بود بسبک ساخت مرا
 اگر صاحب سخن کامل شود خاموش میگردد _____ گرچه چون از زبان غنچه و اشک گوشت میگردد
 ز خط پنجاهم حسنت اولش میگردد _____ چه دانستم که این جد و ازا دل پیش میگردد
 رنگ غم زینت فراید خاطری کینه را _____ بال طوی سبزه باشد گلشن آینه را
 چون گلم نیست ز دریایی تن پروای _____ دارم از خون بگر خلعت سرتا پای
 افتاد بکف زلف تو و کام گرفتم _____ شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم
 در راه تو ادبیکه سراپا بشتایم _____ بخال حسرت بلم آبله پاست

الاعل لبست ورتب و تابست دل ما مدّ آتش یا قوت کجا بست دل ما
نولف ریاض الشعر نوشته که سلطان حسین صفوی این سید ستوده خصال را برای تغویض و زارت
اعظم بدارا سلطنت طلب داشت میرزای مذکور بان همداستان نشد و دران باب قصیده گفته فرستاد که
این قطعه از آنست :

دش در واقعه با چرخ تراغم افتاد	من بیک حوصله و چرخ بسی هرزه در است
بیع میکرد جهان را و من در عوفش	مشت خاک از در شاه خراسان میخواست
گفتم ای چرخ تو هر چند که پر زور تری	نیک بیع و خری خیر نمی آید راست
ذره خاک درش را بدو عالم ندیم	عالمت از تو و خاک از من سودا بر فناست

و اما، ملاکی کشیری :

از علوم رسمی مستفید در نظم و نشر و حیدر بود، اوایل منشی عالی جاه امیرخان خلف خلیل الله
خان نعمت الله شاهی بود در عهد سلطنت محمد فرخ سیر مغفور با عبد الرحیم فارغ به شاهنامه نویسی
حالات بادشاه شریک صاحب کلمات الشعر نوشته که در مخی هندسی تلاش بسیار داشت، او راست :

در عشق ابلهست تقلید گفتگو	این راه را چو سایه به پای کشان پو
اضطراب اندر سخن عیاست و ناچون لال	مهر و رحمت باید کو پس از نای رسد
تو و باغی نمی نوشی من و از دور دیدنها	تو و برگردن ساعن و حسرت کشیدنها
دو بالامی شود کیفیت محبت زوزدن	من مهر و دمانیدن تو و قلمت کشیدنها

در جواب این قطعه قصیده ملا علی رضا تجلی :

این تبه ترنس آسوده از شکست	از دور خجسته غقبش گر خورد فشار
در زیر هفت پرده افلاک خون شود	جرم ستارگان همه چون دانه انار

قصیده در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته، قطعه است :

گر گوهر بقوت سرخجسته غقب	آن منظر جلال الهی در فشار
در چشمه سار آب جواهر روان شود	گردن سرده معدن یا قوت چون انار

دل، میرزاهاشم :

از اعزّه سادات الزّیّان و نوا ده میرزا ابراهیم ادهم بن میرزا رضی اریتمایست بخیر کمال و
 مروت و حسن شجاعت و فتوت تجلی بود، در هنگام فرزت ایران و تسلط افغانه بر اصفهان برخی از سپاه
 قلعه بطول همان گذار کردند. میرزای مذکور با قضای غیرت فطری و شجاعت از لی باد و صد کس
 پیاده سوار از تابعین خود با لشکر همان عازم دفاع افغانه شد چون این فوج بنسبت با سپاه مخالف
 بسیار کم بودند، همدانیان طاقت حرب نیاورده منبرم گشتند آن مرحوم پای استقامت استوار داشت
 با همه همراهمان شربت فنا چشید. وقوع این امر در سنه هزار و یکصد و سی و چهار ^{۱۳۳۳} هجری بود. ادلیل
 هاشم تخلص میکرد و قتیکه در اصفهان انیس افضل المتأخرین شیخ محمد علی حزمین گشت، التماس تخلص از
 ایشان کرد جناب شیخ این رباعی نوشت :

ای ماه دو هفته کالمت میخوانم	زور دل و شمع محفلت میخوانم
اظهار تخلصی نمودی بحسنین	خود جان جهانی و دولت میخوانم

خان والد او را نوا ده میرزای رضی اریتمای نوشته و شیخ موصوف نوا ده پسرش مرقوم فرموده چون باشیخ
 مودت تمام داشت سخنش صحت دارد از افکار آن سید عالی تیار است :

تقصیر چشم شکن تا خویش را در لامکان بینی	بر آرد دما تا خود را همای پریشان بینی
شبهیدم چشم قسری بانی کجایی	شب و صلت حیرانی کجایی
لباس هستیم با رست بر تن	سبک باری عسریانی کجایی
در صبح سعادت بسته کردند	کشاد چنین پیشانی کجایی
غمزه هستیم از درد سر گشت	شراب بزم روحانی کجایی
گل باغ کی چشم من ناز آید اید و مست	که بیدیه خیالت مرثه خارا آید اید و

درد، خواجه میر :

خلف الصدق خواجه محمد ناصر عند لیب تخلص علیه الرحمه از اولاد دختری خواجه بهاء الدین
 محمد نقشبند قدس سرّه و بعلو فطرت و استقامت طبع موصوف و بفقر و فنا و حلیه کمال معروف بخیر اخلاق

صاحب درداست و بمناسبت سلسله خویش در مراتب تصوف مربوط نسخ مانند لویج مولوی جامی
نخوبی نوشته و نام آنرا واردات نهاده - الی یومنا، در شاه جهان آباد رونق افزاست - در اشعار
هندی حافظ شیراز و قنصت - رباعیات فارسی هم خوب میگوید، از آنجمله است:

بر دوش هوا بسته نفس محل ما	حیفست که بحدی جوسی در دل ما
حل بجز حجاب گر چه کردیم ولی	بجز بیچ نداشت در گره مشکل ما
یک عمر زد و رمی شنیدم او را	در بر بخشیاں میکشیدم او را
اکنون که چون آیینم رسیدم پیش	خود را اودیدم من ندیدم او را
که در در ترا غفلت خود کرد خراب	که آگهیست غفلت اندرتب و تاب
ای پیچر این همه غنودن تا کی	بیدار تمام باش یا خوب بخواب
ناچار ایدل در جهان باید زلیست	هر چند که شذر زیست گران باید زلیست
مردن برادر خود میسر گر نیست	چندی برادر دیگران باید زلیست
جایی طبعیم گر چه با عفا نیم	طفیلم هنوز که مطول خوانیم
حرفی از ما اگر بساید پرسید	ما میدانیم آنچه ما میداریم
هر صبح و صبح سینه شق باید کرد	هر شام جگر خون چو شفق باید کرد
هرستی بی ثبات خود چون شبنم	سرتا قدم از شرم عرق باید کرد
گر قطره آیم و گر در شده ایم	نی صورت عجزنی تغافل شده ایم
تخلج کلام کیست محتاج الیه	پیمانه عمریم ز خود پر شده ایم

دیوانه، رای سرب کله:

خواهرزاده امارت پناه راجه هاراین هندو بهادر دیوان عالی جاه و زیر المملکت شجاع الدوله
بهادر اصلش از قوم کهتری است که از طایفه اشراوت و دیسین ملک هندوستانند خود هم بر فاه بشیر
محسن اخلاق و اکثر خوبها منتصف و بسیار خوش اختلاط است با فن شعر رغبت مفرد دارد و قوت
گویایش بجز نبه نیست که هر روز پنج شش غزل بلکه بلکه زیاد میگوید، مولف از راه دوستی و آشنایی

پهلوان اشعرا میگویم فی الحقیقت از موزنان عصر تاج کلام اینقدر قوت گفتن ندارد. دیوان اشعارش
فیض است. این چند بیت از ایشان است:

جان دود و سینه مجر دول در بر آتشی در خرم قضا بود آتش در آتشی

(ذ)

ذبح یزدی:

از مردم دار العباد یزد و عزیز سیاح پیش از خطرات دنیا بی اندیشه بود. بتجرد و منفرد
گذرانیدن فرد زمانه و بلطف طبع گمانه مکر بطواف حرمین شریفین سعادت اندوز گشته بهندوستان
وارد شده با وزارت خان عالی که از امرای پادشاه محمد فرخ سیر بود اکثر ملاقات میکرد
بزعم موقوف همان ذبح تخلص مذکور است روزی بخانه خان مذکور جمعی از اشراف شراب جمع بودند
ذبح نیز وارد می شود. همه از خان می پرسند که این کیست گفت شاعر سیست هر همه تکلیف شعر
با و کردند این دو بیت برخاند:

در حقیقت مرد دنیا در کوری پیش نیست مال و جاهش مایه عجب و غوری پیش نیست
پایمنه آنجا مگر بهر قضا می حاجتی خانه اهل دول جای ضروری پیش نیست

فرهین، حسن علی خان:

برادر خرد برهان علیخان امارت مرتبت و خلف شیخ معزالدین خان در اصل خان موصوف
از اعظم نجای مراد آباد منصفان دلی و در شجاعت و دلادری یکتای زمانه است لیکن از یک
دو پشت استقامت در لکنو دارند از شاهزادگان و اعیان و رؤسای این شهر است. خودش جوان
خوش اطوار، نیک کردار، صاحب همت و مردیست فی الجمله تحصیل علم نیز کرده بشاعری رغبت نمود.
دیوانی مختصر ترتیب داده و استفاده این فن در خدمت مرزا محمد فاخر ملین سلمه الله تعالی نمود و او
قتل ماگر رضای تست چه پاک بلکه عین رضای ما نیست
رفت بیگانه دار از بر من آنکه میگفتم آشنا نیست

ازین ترکان حذر کن شوخ چشمی بر تیغ غزه قتل عام کردند
 خوشا حال شهیدان محبت که در خاک ربهت آرام کردند
 رفت ما را حسرت دیدار ماند حسرت دیدار او بسید ماند
 گفته بودم راز دل گویم باد تا باد گویم زبان از کار ماند
 لحظه لحظه میتو دارم ای بت دلخواه آه گاه گریه گاه ناله گاه ناری گاه آه
 بید دست حیات جاودانی کم جوی کم جوی نشاط و شادمانی کم جوی
 چون محال زندگی وصال یار است گر نیست میرو زندگانی کم جوی

(ص)

رضایی ، محمد شهدی :

مرد صالح منور معارفی او عده ای ست اشقاوش خالی از تلاش و نازکی نیست - واسوختی
 در تنج ملاوشتی بسیار گرم گفته - سراج الدین علیخان آرزو نوشته که غالباً او بهند آمده و جواب یعنی از
 غزلهای شاه ناصر علی سرسندی گفته - موقت گوید درین صورت عمر دراز یافته باشد از افکار راست
 اگر خانوشم از توصیف لعل یار مخدوم بتعرفت احتیاجی نیست آب زندگانی را
 با دادن خس بر مرثه هنگام پریدن در نیست که بکار میپندارشی را
 تا حقیق کنده را دیدم بخود گفتم درین سنگ پهلوی میکند خالی زنگ نام ما
 مشو سنگ حکمت دل خور کامل عیاران را که چون ابر رحمت میشارد سنگ یاران را
 زینت ظاهر بخار چهره دل میشود نقش جوهر فرد باطل می کند آئینه را
 چه در خوا که ندادم ز دست دوری یار خزان رسیده گم باد تو بهام سوخت
 مشتاق ندچگونه کشد سز پای گنج تا درون بخاک رفت فردا ز قنای گنج
 بهروانی که نظر بر قدم دل بستند چون شر بر نفس سوخته محل بستند
 خان آرزو گوید مصرع اخیر از ناصر علی ست و پیش مصرعش چنین است :
 برق تا زان فنا تا کمر دل بستند

موقف گوید که شعر از ناصر علی است. در حقیقت معصوم است. لیکن آن مرحوم پیش معصوم افتد
خوب بهم رسانده که ملک این بیت گشته است، هم آرد است :

آن سینه انبیا و آن قسرام	در زینت که از سیه نیز یافت علم
یعنی قابل بسایه افکند نیست	دنایای دنی به زردار باب کرم
در درخت نیک نظر باید کرد	در زینت که دوست را خبر باید کرد
مکوس نمودش دلیست چنین	یعنی برش پای نه سر باید کرد
کویل که ناله میکند وقت سحری	دانی غرضش چیست ازین نوم گری
یعنی که گهری شود عمر تو کم	پسایه عمر نه شود تا دگر گری

رافع، محمد صالح بهمانی :

در ابتدا صالح تخلص میکرد از عراق بهند آمده در ملازمت شاه عالم بهادر شاه بصره میگردد اشعار
در صفین مرزا حسین بیگ دارد و قله اسیر که در سنه ۱۲۸۳ هجری در مشهد تحریر یافته مرقوم آرد است :

درد آخر درین بند جگر خور	به پهلون شک شد دستم سب و لا
گو دردی که درد من زیاد است	که درد من بیک پهلون قفا است
کنم چون حرم ز قفس یک قدم دار	بدست دیگری کردم چو پر کار
ندارم شکوه از یار و اختیار	دام از پهلوی خویشم در آغل
اگر دشمن زمین پرسد و گر دوست	چو سیتار فریادم ز پهلونست

از صفین مذکور است :

بخودی فوج آرمیده است	بم آه و صفت کشیده است
تا رسای رسای دارد	دست کوتاه کند چیده است
بم آهوی وحش گردیست	دشت آوارگی دویده است
ما دول برود داغ یک نمکینم	تلخ دشو جهان چشیده است

شیرستان غم میکشد ماست	ناز پرورده دایه ای در دیم
تدعا آهوی رمیکد ماست	آرزو گردد دل نمی گردد
نفسی از جگر کشیده ماست	برق شبهای تیره روزیها
کو خلامی بزر خسیده ماست	نفر دشی بمفت رافع را
پنداشتم بخاطر آدمی توان گزشت	رفتم زیاد خویش که آیم بیا داد
تا آسمان ز سیمه من گفشان گزشت	آهم بشوق آنکه بیا د تو میکشم
گره غنچه با عا د صبا باز شود	کار دل اندر دنا خدا ساز شود
که غبار نفس سر مرع آواز شود	گرمی یار ز پس سوخت دلم میترسم
گردمی بامن دل سوخته دمساز شود	شعله بند ز نفس مرغ سوخوان بعفیر
عمر بیت که هستی گره بال و پر ماست	چون طایر تصویر پروای نگر فتنم
چون آب گهر صافی ما پرده در ماست	ما را ز دل خود یکبسی فاش نکر دیم
چیزی که ندارد دل بخشش خبر ماست	از یار ز جهوری ما ییج نرسید
هر چند که عیب است تعلق هنر ماست	بی شغل محبت توان بود زمانی
هر جا که بود یار عیان در نظر ماست	رافع دل ما آمینه صورت یار است
از یاری یکدگر همه بیزار اند	ابنای جهان اگر چه با هم یار اند
کین خلق جهان چگونه گرفتار اند	از ییج و ختم جاده ما معلوم است

راسخ، میر محمد زمان :

السادات صبح النسب سرهند و سید عالی طبع بلند قوت، نازک خیال، ذقیقه یاب خوش خیال بود فکر رسا و بسیار ذهن و ذکا داشت. بحسن شمایل و لطیف خضایل متجلی بود. در ملازمان شاهزاده عالمجاه محمد شاه بمنصب هفتقدی در کمال عروت میسر نموده. آخر ترک توکری کرده در شاه جهان آباد فرو کرده. این آنجا میسر نموده در سنه هزار و یکصد و هفت عهد سلطنت عالمگیر بادشاه بر حمت حق پیوست مرزا افضل بن خوش صاحب کلمات الشراذف تا اینخ در سال فوئش گفته، یکی: 'راسخ دم بود محمد زمان' دیگری:

مهر زمان را سبغ خوش خیال مدینا بجان آفرین بجای سپرد
چو تاسخ و تشنیه دل از قفل سحر خود گفت بادل که را سبغ نبرد

اشعارش در عین حیات او شهرت گرفته بایران رسیده و مرزا طاهر نصیر آبادی در تذکره خود مرقوم نمود -
شعری هم گفته است بسیار دقیق و بداد و فریاد مسمی ساخته - این بیت از انست :
ترا ششم غم از بعضی فریاد نویسم نسوز اداد و فریاد
من اشاره :

یاد از شام غم ناله خموشان کردیم مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم
جامه صبر ببالای جنون تنگ آمد ایچا از دست بر آید بگریبان کردیم
خان آرد می نویسد که بعضی از شعرای هند بر مصرع اول بیت دوم اعتراض کردند که جامه بر بالا کوتاه
می باشد و تنگ باشد امیر محمد زان مصرع را دور کرده چنین گفت :
کوتهی کرد ببالای جنون جامه صبر

لیکن هر قائل ظاهرست که درین صورت معنی از پای می افتد و پیش فیر آرد و جامه ببالا تنگ آمدن
صحیح و سند آن در کتاب چراغ هدایت که بسراج الاصطلاح شهرت یافته نوشته ام - مولف این اوراق
گوید که مرزا سمر خوش که هم مشق میر است شعر همچنان نوشته و ذکر مصرع دوم هم کرده شاید که اشتباه
باشد - هر صورت این لفظ درست است خواهی آصفی که از غایت اشتباه بی نیاز از اظهار دشمنی است و مسلم
جامه بر قد تنگ آمدن نسبت است چنانچه گزشت و این ایست :

هر که آن یوسف گل پیرین انداخت قبا جامه بر قد عزیزان دگر تنگ آمد
و این سند است برای شعرای متأخرین و سند این شعر در ذیل نام خواهد از کلام قدوة الفضلا مولانا
شرف الدین علی یزدی طاب ثراه مرقوم شد ، هم آرد است :

رنگشست چمن پیرون چو آن سرو خزان شد کشاد باغ بلبلان را چاک گریان شد
خوابهای عاشق بر فردر زنگ خسارش پیردنیهای زنگم آتشش را یاد طمان شد
بود از درد و حشت نشسته در خون طپیدنها شود دامن به پا میزد اگر در میدنها
جهان دیگر مگردان را باید که زین عالم چو چشم خفته بگذر ششم بیان آرمیدنها

اثر بناله عاشق زنا اضطراب خود است جو برق جوهر تنم بیچ و تاب خود است
 سرم خوششت بجام شراب تشنه لبی خیال بادیه را حنظل از سراب خود است
 یا که چشم سرمه آلودش ز خویشم می برد میکند گرد رم آهوز خود پنهان مرا
 بروز حشر ز یک جمیع سربون آرند پیراغ هستی محمود استین ایاز
 گشت خون از درد عشق آلود غم پیشه ام از می خونی شست چون یاقوت رنگین شیشام
 هر قدم در سبیل غم ولی گم کرده ام باشکست شیشه می جوشد صدای میشام
 سوخت برق بخود بیا خرم عصبان من بسکه افشاندم زهرستی خشک شد طمان من

راج سیالکوثی، میر محمد علی

از سادات قصبه سیالکوث من اعمال لا پور سید قلندر وضع آزاد اطوار خوش طبع، واکسته
 عزیز نیک ذات حمیده خصال خوش خیال، صاحب فضل و کمال بود تلاش معانی تازه بسیار کرده - چند
 بیت شتوی در بهشت خشک سالی و قحطی بسیار خوب گفته - اوایل تا شاه ناصر علی سرزمندی و میرزا عبد القادر
 بیدل و آخر تا شاه آفرین لا پوری هم طرح بود و کتاب معلوم کمال از والد ماجد خود میرده ست محمد صالح
 تخلص کرده - چند دیهیم و بهر معاش داشت بهمان قناعت کرده آسوده حال روزگار بسر می کرد - و خالی
 از شور و جزد بهشت نبود - مرد را زیافته در کبر سن سده هزار و یکصد و پنجاه فوت شد - رفت سرایح به عالم باقی
 تا رنج رحلت اوست - دیوان ضخیم دارد، از آنجاست :

جز هوای نبود اینهمه باد من خالی از تن چو حجاب آمده پیر این ما
 همچو دستار که گردد ز سرمست جدا سوز دل پنبه داغ جگر افکند مرا
 اشک ریزد چو مرثیه هر سر بر میم از دار گوی از دیده نمناک مرشستند مرا
 گشت از روز ازل قسمت ماباده گشتی خط پیمان نوشستند به پیشانی ما
 دلیل گشتگان ره طلب عجز است ز پا قدام و طی کردم این بیا بان را
 حیرت از شش جبهت آمیزه بکف سویم تا در دل اندیشه دیدار که جا کرد مرا
 از گرویی بسکه دم کردست مرغ بهتم سایه دست کریمان چنگل شجایان اوست

آن شود در بحر گرد آب این بهر اگر دباد آب و خاکم بعد مردن بر سر گردان آید
 عالمی را بسمل غم گرد این رسوایی شهر رازم ادبی پر دگی شمشیر عریان گشت است
 روز وصل از نیم جبران تو ام گر بیان گزشت آهید آمد پس از عمری دور باران گزشت
 نگاهی جانب مای تو آن کرد خوار ای خدا را میتوان کرد

در هوای جلوه اش هر دم چو تیغ خوش طاق خود بخود آید از آینه دان رم میکند
 در شهادت گاه عشق از نیم خون گرم من تیغ چون مای دهن دست قاتل می طبع
 قصر غرور و دولت منم ستون نداشت دست دعا فقر نمی کرد گر بلند
 بسکه در دم ز تو دود گر ایجاد کند هر سر شکم که چکد چشم ترا ایجاد کند
 هر سفیدی و سیاهی را که بر آنگشته اند نمکی بر رخ و دلغ جلگری ریخته اند
 شد تماشاى وحدت کثرت راه معشوق باز از افتاد

ز چین ابروی او جوهر شمشیری ریزد از نور و گلان چو بر هم یک نیستان تیری ریزد
 که جز بر صفحه وحدت تو اند بست نقش او ز رنگ خود معصوم رنگ این تصویر می ریزد
 بجنگ ما و من روزیکه از وحدت کمر بستم ز خود بیرون شدند با کرم شمشیر عریان بود
 مرده ام بخیز نخست که از هم گسلد بی زخم دیده کشودن سمست آه پرس
 جلوه کو که ز کونین بر و بر دم تا کی این دو قدم راه کنم آه غلط
 بی تو گر بوی گل آمد همه با دماغ ناله بلبیل شوریده شنیدیم بی باغ
 گریه ام در طلب درد دوست از پی چشم تری میگیرم

بندگی کیشم تمیز کعبه دیدم کجاست دیده ام هر جادری را بچسبیدی کرده ام
 نه فرداست که سر پیش تو افراخته ام گردنی راست بی تیغ کجاست ساخته ام
 در چنین راه که جنون مرده آن باشد گم شدن را بنماییت که من میداوم
 محو ذوق کا و کا و ناخن غم گشته ام سینه بودی کاش در محضت سراپا بگیرم
 برق خاکیم که جستم در افلاک شدیم لعل اشکیم که زادیم و تپتی خاک شدیم
 هفتب تیرا کنج خدا مستی عشق میکند شوخی هفتاب کفن در نظر م

رفتم بگرد از غم و آهی نکشیدم — از آتش عشق آب شدم دود نگردم
 خم طور می تجلی و پیرغمان کلیم — دست بسو بودید بیضا بچشم من
 پوشید ترک من چو بزرگبازره — آیینۀ خانه شد تیش از صفایده
 در برت چون کشم تنگ که مست آمده — چون بوسم کف پایت که بدست آمده
 نیست از ... ایجاد تو ای شیشه دل — تو درین انجمن از بهر شکست آمده
 هر که گرد کشته نازت ز آسم میکشد — بهر میدان تو خواهم شد بهر داد خواه
 دهم از سر خوشی چون زلفت ایمای بری — کند در قهقرا شویش چشم سخنگوی
 غول مرحوم میرزا صایب را خمس کرده است، این بند از آنست :

هرگز آیینۀ زنگار نیاید بیرون — صبح ز آغوش شب تار نیاید بیرون
 چشمه از دامن کسار نیاید بیرون — از صدف گوهر شهباز نیاید بیرون
 بصفای که تو ز آیینۀ بیرون می آیی

رضوان، محمد حسین :

اصلش از مالک بهشت نشان ایران ست، بهند آمده در لاهور سکونت اختیار کرد. عزیز
 بامراد خوش اخلاق بود صاحب کلمات الشعرای نو لید که هرگاه او بشاهجهان آباد دلی می آمد با ما گرم
 جوشی می کرد اما صاحب دو بیت بیش نبود و این بیت که در سخنوران بان فخر میکرد، در دیوان محمد جان
 قدسی ابتذال آن دیده شد :

مگر ساقی کرد خدمت میخانه می بندد — که چون رگس بهر انگشت خود چایه می بندد
 قدسی راست :

یک جام خامم نبود کاش چو رگس — بودی بهر انگشت مرا ساغر دیگر
 درین رباعی معنی تازه یافته است :

چون پیر شدی مشو ز مردن غافل — صبح شب همتاب نهان می باشد

را اهب، میرزا محمدجعفر اصفهانی:

انسادات طباطبای و نواده فاضل مرحوم میرزا رفیع اجدادش از صیاد پشت
توطن اصفهان اختیار کرده اند تولد خودش در سنه هزار و یکصد و پانزده^{۱۱۱۵} در اصفهان بود
بطافت طبع و سلاست بیان منشی زمان و در انشا و خوشنویسی خط تطبیق مسلم الثبوت آوازی
بعد در علم حکمت و ریاضیات و باوصات حمیده و صفای باطن و ظاهر را هر از نتایج فکر اوست:

افکند پیاسه زلفت و دوتا را آراست برای دل ما دام بلا را

نه مرده وصلی نه پیمانی نه سیدی ده کوی تو بستن گری پای صبارا

تا چند مرز زلفت تو در دست نسیمست پسند پریشان ترا زین خاطر ملا

آسوده ام از غارت زلفش من بیدل اندر دهم غم هر دو بی برگ و نوا را

صد عقده غم از دل غمیده مرا هست بکشاید اگر باز کنی بند تبارا

ز شوق وصل تو بر لب رسیده جان هست و صیتست بی نام از بانی هست

اگر ز تیغ توبی پیراهنم باین شادم که از خندنگ تو بر دل مرا نشانی هست

بده بقیمت دل هر چه میدی که مرا نه فکر سود نه اندیشه زبانی هست

با احتیاط نظر میکند بگل بلبل در آن چمن که چو شبنم نگاهبانی هست

بشمع نوبت گفتار کی رسد راهب بحفلی که چون آتشین زبانی هست

ضعف تن بسکه مرا مانع شبگیر شده است

بابسیل بلا هیچ نمی پرداند

مدتی شد که دین میکده خمیازه کشم

میرود رو بقفا صید ز نغمه گمش

راهب انمیکه اگر بپانگشم معذرم

افکند چین بر ابروی خود در عتاب ما

ما جای باده خون دل خویش بخوریم

اگر شود بدیده سرشک از لطف جگر

سایام همچو خط جاده زین گیر شده است

غمزه یار ز خون خوردن ما شیر شده است

تا رسد دور بن دختر ز پیر شده است

شوق آن حلقه ازrak گلو گیر شده است

خط پیمان مرا حلقه از بخیر شده است

بر روی خویش تیغ کشید آفتاب ما

پیمان احتیاج ندارد شراب ما

ریزد بجای قطره شراب از سحاب ما

کسی ده دل ازین بخاری ندارد	زمانه چون خاکساری ندارد
در احسان اهل ستم نیست نفی	زودختر را اعتباری ندارد
خرام از آن گردش چشم در نه	با فتنه دگر کاری ندارد
بهم آغوشست باطل بیل با شمع بر دانه	ستم باشد که من را هب تپی آغوش بنشینم
خسته اهل تو خونین جگر ی نیست که نیست	مخو خسار تو صاحب نظری نیست که نیست
از تمنای تو خالی نبود هیچ دلی	دلغ سودای تو در هیچ سوی نیست که نیست
ده آتش چون سپندم افکند گرم زغم ز بخت	زین آن شعله جان تو خود داری طبع دارد
ز چشمش مردی جوید دل پُر دهد و حیرانم	که بیماری ز بیماری پرستاری طبع دارد
عمر باشد که ندیدم سر نه نفی زده است	در نظر سلسله نیست که دیوانه شوم
میکشد عاقبت کار محبت بچگون	باده چون کهنه شود نشای دیگر دارد
افغیا را نبود بهره از عمر دراز	ز دوزخ بگسلد آن رشته که گوهر دارد
را هب از حسرت لعل تو بجفل هم شب	باده از خون دل خویش بساغور دارد
از شمت کردن پرواز میسوزد دلم	شمع من در انجمن خالیست از شبت جای تو
جان حسرت دیده کار نیست تاب انتظار	میکشد از روز ما را وعده فردای تو
سراغ از دل دیوانه گم گشته میگیریم	ز هر جانب که در گوش آیدم آواز زنجیری

من لایعوباته:

شاهی که ز هر خطا مبرا است علی است	افوا حق از رخسار پر و است علی است
خود اصرار کهن سال خرد میگوید	دژی که درین محراب کیناست علی است
را هب بمن آن ستیزه خواری نشد	ز ناله من دلش خبر دار نشد
آمد بر رحم پس از مردن من	تا دیده خفتست بخت بیدار نشد
را هب نگهش مست و خرابم دارد	زلف سپیش بر پیچ و تابم دارد
داغم ز قفا فل لب کم سخنش	این آتش خاموشش کبابم دارد

دل بی تو طبع ز هستی خویش برید
شد دیده در انتظار وصل تو سفید
چون نقش قدم نشسته ام بر سر راه
چون حلقه بدوخته ام چشم امید
مژگان تو تا فتنه بجنگ آمده است
چشم تو ز خالت رنگ آمده است
آخر بدل تو ناله تا شیر نکرد
اینجا است که تیرالمسنگ آمده است
ای رشک چمن کف حنا بسته تو
آشوب زمانه ز گس خسته تو
بماند قدی خمیده چون قد کسان
پیوسته زابروان پیوسته تو
جان بیوزلالت نور و خواب گدشت
از ساغر لعل و بادیه ناب گشت
از تیغ تو دل نمی کند قطع امید
لباشه نمی تواند آتش آب گدشت
تا کی ز لبت بدیده نوری نرسد
خال لبت بدل سروری نرسد
ای خرم گل چشم ز انصاف پیش
ظلمت که دانه بموری نرسد

رضا، آت گیلانی :

خلف مجتهد زمان اخوند ملا محمد گیلانی علیه الرحمه مشهور بسراپ تحصیل مراتب علمیه در هند
والد بزرگوار خود نمود در اکثر مقاصد کمال مربوط شد در انشاء شعر کمال رغبت داشت در آیات
استیلاي افغانه بر ایران برحمت حق پیوست افضل المتأخرین شیخ محمد علی حزین قلمی فرموده که آقا
رضا اشعار نیک گفته و اشعار خوب از ایشان استماع شده مؤلف را در جد بودن او با قاضی
لایحجانی که سابق تماشای مسطور شد اشتباه است چون به ثبوت نرسیده علاحدہ ذکرش بقلم آمد
آور است :

هرگز طلیب فکر من مبتلا نداشت
گویا برای درد دل من دو انداشت
حکم نگشت با تو اساس مجتسم
از بسکه حرف سست تو هرگز نباشد
هری وجود چهره بمن کشته همچو عکس
بردی من کر آرجهای تو داندشت

خاموشیم نبود ز آسودگی رضا
از بسکه رنگ بود دلم ناله جان داشت

رضا، شیخ محمد:

اصلش از تهته ست که شهر حاکم نشین سندست و در بهر متوطن بود عن یز طالب علم مستط
و در کتب عربی و فارسی دستی داشت از عهد عالمگیر بادشاه تا زمان سلطنت فردوس آرامگاه
محمد شاه اکثر خدمات بهر چون فوجدار و غیره اصالتاً یثباتاً با و مرجوع بوده در سنه هزار و یکصد و چهل
فوت کرد، آرد است:

کار ما آخر شد و آخر زمان کاری نشد
مشقت خاک باغبان کوچه یاری نشد
سالها خون جگر دانات آهوشد گره
مشقت اما چه حاصل خلی رضای نشد

رضا، محمد کشمیری:

هم ازان عصر است:
محبت راس از قطع محبت لذتی باشد
که بار نخل پیونیدی باز اول ثمر گردد

راضی، فصاحت خان کشمیری:

از قاضی زادگان آن مکان است و در بند تلاش الفاظ بود، روش گفتگو بر طرز استاد
خود مرزا عبدالغنی بیگ قبول دارد، قبل از آمدن مادرشاه در دلی بخندی فوت شد آرد است:
بسان چشم که گردید زد هر عضوی
ز جادهاست الف سینه بیابانرا
ای گل ترا بخاطر خاطر چه میرسد
دارد دوا بخود چون خاتم فرنگی
اگر بمانم یاران رفته نیست چرا
باعذر لب صلح کنم یا بباغبان
محتاج سرم نبود مرزگان حریفش

رسایی، زین الدین:

دل که بهتر قدوة الاصلین شرف الدین علی عارف تخلص قدس ستره عم مولف این اوراق
بلطایف طبع و حدیث شعور و وجود فهم موصوف و بادراک درست و دقت خیال و ذهن رسا

معروف، بوجاهت صورت و لطافت و حسن بیان بی نظیر خوش اختلاطی و تکلفه طبعی سلم برنا و پیرد
صغرس حفظ کلام الهی نموده در عمر مفیده ساگی فراغت از تحصیل علوم متداوله کرد و حادی فضایل
فروع و اصول و جامع کمالات منقول و معقول گشت. لیکن در اندک مدت بعد فوت والد بزرگوار
خود بسبب نشاء غفولی جوانی بیکار علم پذیر و اخته مشغول امور دنیوی و سپاهگری و فن شعر شدند
در صنایع بدایع و عروض و معنی کمال مهارت دارند و اوایل نا حیات والد بزرگوار کامل تخلص
می نمود. حالارسانی مقرر فرمود درین سال که داخل شهر هزار و یکصد و هفتاد و چهار است
حسن شریفش قریب بچهل و شش رسیده اشعارش از هر نوع دو هزار است. و در تمام
در شاه جهان آباد بخوبی بسر کرده بسمت صوبه اوده آمد چندگاه در آن ملک استقامت کرده هفت سال
شد که بجانب بنگاله تشریف برده در مرشد آباد در کمال فراغت و جمیع بسری بر بند اکثر حکومت پرگاه
و اطراف آنجا بایشان مرجوع و منسوب دین اوقات ... بنده مولف او اخرا از شاه جهان آباد
همراه ایشان بصوب ۲. من نتایج افکاره :

ز بهار واکن سر زلف سیاه را	تاکی دگر بلند کنی دود آه را
دست بر سر میز نم در بحر یار خوشتن	میکنم آخر بدست خویش کار خوشتن

من رباعیایته :

دل در طلبش بهر طرف میگردد	از بهر شار جان بکف میگردد
چشمی که بیاد مر تصفی میگیرد	هر قطره او در نجف میگردد

رفیق، ملا حسین سبزی فروش اصفهانی :

از خوش طبعان آن مکان و سخنوران این زمانست در طبعش خیلی وقت و فهمش در کمال و کمال تست
فکرش متین و اشعارش رنگین ست دین سنوات که هزار و یکصد و هشتاد و هشت است بشرح
هنگامه شاعری بر پا دارد و در غزل طرحی اشعرا برادر بلوح بیان می نگارد، مرزا
ابو المعانی عالی تخلص که از اصفهان تازه وارد گشته مسموع شده که ملا حسین رفیق اوقات

روند خود را به قسم منقسم ساخته یکپاس باختلاط صاحب طبعان و سخندان می گذاردند و یکپاس بخت
افاضل حاضر بماند و دوپاس یکشب سبزی فروشی بدوکان خود اشتغال می نماید از اشعار اوست :
گر صورتی ای نازنین بنید نقاشان چین در چین کند که بعد ازین صورتگری
دل اند فتن ای دلربا بروی در فتنی از جفا آن نیست آیین و فلان نیست رسم دلی

تا ماه رسید آهم امشب	آه از نرسد با هم امشب
بی ماه رخت نخفت چشم	ای ماه تو بی گواهم امشب
دیشب ز تو دیده ام نگاری	در حسرت آن نگاهم امشب
در بزم تو بود هر ششم جا	آنجا چه نیست را هم امشب
مرغی سحری رفیق نالید	از ناله صبحی گاهم امشب
ناکاک قضا رقم کشیده	نقش چو رخ تو کم کشیده
صورت گری چین ز نقش زد	بر صورت چین قلم کشیده
تو آن صنی که هر کجایی	از دست تو ی صنم کشیده
نه یاد زلال خضر کرده	نه حسرت جام حجم کشیده
نبود عجب از خمیده قدم	عمریست که بار غم کشیده
ای پابرهنه جفا نهاده	از راه وفا قدم کشیده
اکنون نه رفیق جام جورت	پی در پی و دمبدم کشیده
نادیده و ناشینده از تو	خفت دیده کتم کشیده

رافع کشیری :

شاگرد ملا ساطع کشیری است، ده ملازمت عالیجاه مصمصام الدوله بهادر خان در لاهور مغفور
می بود، برین بیت ذاب موصوف او را بنزد رویه انعام فرمود :
کفم چو کاسه گرداب همچنان خالیست
بان محیط کرم گرچه آشنا شده ام

راغب، محمد جعفر خان :

دلدادایت الله خان، ابن شمس الدوله لطف الله خان صادق خانسانان فردوس آرامگاه محمد شاه جهانیهست بقاعلیت و اهل بیت موصوت تا فن شعر از ادایله من مشغوف، اشعار بسیار گفت، دیوانی ترتیب داده. بعد خرابی دلی از فطرات احمد شاه ابدالی انسان شهر بلکنو آمده، و اصلاح شعر از میرزا محمد فاخر مکین سلمه الله گرفته. چندگاه بسر برده بنظم آباد پینه رفت دین اوقات که سهرجری هزاره یکصد و نود و شش است، همانجا است، ادر است :

مهر کجا شکیب که حاشی مبتلای را تا کند بهر او گریه های های را
گوش نماد یاد گیر بهر خدای پندما باده بهر کسی نموش ای بیت خود پسندما
مگر آن ترک کافرش قصد امتحان داد که بامن ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دلد
خنده برگریه با آن گل رعنا میکرد خون نارنجیه از ناز تماشا میکرد
ز سوز عشق او از بس فتاد آتش بجای من برنگ شمع هر شب سوخت مغز استخوان من
ای دل طپیدن تا کجای دیده زاری تا کجی این بقراری تا بچند این اشکباری تا کجی
در مصرع اول این بیت لفظ گوش نما عجارت طرف ایست که بجای گوش کن آورد و انیس که یکی از شاگردان میرزا فاخر مکین سلمه الله است و ذکر کرد در ذکر شعرای تلامیذ ایشان نوشته و از نظر آن یگانه عهد گز رانیده در آن مذهب است و شعر اصلاحی آن نگاریافت.

له مین، محمد برهان علی خان :

خلف الصدق شیخ معز الدین خان والدش از اعظم دان و در سپاهگری منتهای آفاق اد مرتبه امارت بهره مند و بعلوم و دودمان از بجد خودش نیز باوصاف ستوده و اخلاق پسندیده موصوف و با فن شعر مشغوف با وجود نوجوانی بسید اطوار انجیده دارند از علوم رسمی نیز مستفید است اشعار بسیار بود خیلی خوش سخن و ستین گوشت ادایل عشق تخلص می نمود، چون درین فن شاگرد میرزا فاخر مکین سلمه الله است و بمناسبت آن له مین تخلص اختیار نموده، با فقر موقت الدتها آشتنا آتین چند شعر از واردات فکیم آن سلاله خاندان عرو و ملاست :

صد قیامت بکی جلوه قامت کردی چه قیامت که نکردن چه قیامت کردی
 آه ای دل درد آنا آخر به بند کستی ای بسنه دام بلا سر در کند کیستی
 دل پر درد بسی می سوزد از غم و درد کسی می سوزد
 این غم کیست که شد شعله فرد سینه امروز بسی می سوزد
 (س)

ز ایر، شوستری :

از خوزستان مادم عراق گشته با صفهان آمده - در منزل افضل للتاخرین شیخ محمد علی حرمین مانده
 باز بطن مالون خود رفته رحلت کرد، جناب شیخ نوشته که او بسیار آرمیده و شکفته سبک بود، بسخن
 آشنای داشت و اشعارش یک دست هموار است، او راست :
 نیست عیب هیچ معشوقی بعباشق آشکار زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست

زرکوب، جعفر :

از غلام زادگان سلاطین عالیشان صفویه و هزال مضحک کسی بود اشعار قدما و جد و ارباب اینها
 را یک و مضحک کرده چون باین طرز سیلفه بسیاری از نوع بشر خصوصاً از زال و لو انید مالون ست - اشعارش
 شهرت بسیار یافت در سینه هزار و یکصد و سی و سه فوت کرد - بنا بر کسب زرکوبی آن تخلص اختیار کرده
 دیوانش قریب هفت هزار بیت است، او راست :
 صاحب دل از کج حسابان با کمر میخورد آب در دیا لکده از شناور میخورد

(س)

سید، میرزا علی بنرواری :

و خلف الصدق میررضی است بخدمت بیوتات کشمیر معزز بود - خودش بهند نیامده در ولایت
 ایران با میرزا فطرت موسوی خان هم طرح بود، صاحب کلمات الشعرا نوشته که مشق او کم از مشق میرنیت
 خط هم بطرز ولایت خوب و بسیار شیرین می نویسد - اشعارش میرزا معزز بهند آورده، بدقی در اصفهان

اقامت داشت باقامتی بزم سفر عصاره فراشت ، اوراست :

نیا ز باش گل تکبیه داد رنگ ترا	نمودی شفق چهره فرنگ ترا
خطش پیشینه کرد پریزاد رنگ را	ازباده بفر و خسته حسن فرنگ را
چو گل ما کرده باشم غنچه بند قبایش را	خوش آن ساعت که نیم در کنار خویش جاییش را
چو آب از دل طعیده میبرم آواز پایش را	نیم فاعل کند گر جلوه بر خاکم پس از مردن
کند گلگون بریدنهای رنگ لاله برش را	فدگر جانب صحرانگذا آن شورش سرکش را
پهبری چون جاب می نباشد نیکیش را	بقدر خویش در هر نشه بر کس عالمی دارد
خونگ او گلستان ارم کرد دست ترکش را	پیشم هر پری تیری بود بال پریزادی
باستی او هستی مامون سرالست	ادب و جودش دو جهان نقش بر آست
صد ! دزدیده کند کار خوالست	معاری اقلیم دل ما نتوان کرد
که هر روز بن سیمین او مرگان من باشد	چنانم دیده لب پر از خیال آن بدل باشد
حنایی نچو هر جان ز خون خویشتن باشد	نگارین کی شود سید کف در یاد لالان هرگز
جو هر سر بر سازند آهوان رنگ دانش را	بصحرای که ناز از جلوه گرداند حنائش را
که از مرگان شیران بمنزه باشد بولش را	مرا افکنده و حشتهای عشق او بصحرای
که تواند خود بخواب دید از تار محمل را	چسان آرم در آغوش آن بت گیسو سلسل را
شوخ چشمان را رنگ گردان کند ناز دوست	حسن را فزاک گیر این بدست اندازد است
شور محشر گوش بر آواز طبل باز دوست	هر کجا گردد شکار افکن قیامت می شود
جو هر آینه ابر شفق آلود شود	این چه رنگ است که از عکس گل رخسار
دم تیغش زمین چون ناله کسار بر گردد	نمی گردد نصیبم زخم او از سخت جانی ها
بستگ سر بر پهلوی زند سنگینی خویش	بی چشمی که استغنادم گردیده بتیالش
کباب دل ز شکر خندهای او نمک دارد	یستی که سرگردان مرا چون فلک دارد
کسی در پیرا گل بودن رویش چه شک دهد	سخن در نارسایی های سر دست از قدش و ز
طلای رنگم از بخت سیر رنگ محک دارد	اگر از آتش غم کیمیای گشت خاکم را

سید علیخان جواهر رقم تبریزی:

دلدارم ازایمقم تبریزی ابن میرشاه از سادات عالی دیجات ایران و بجای آن ممالک بهشت
نشان است. نام اصلی خودش میرسید طلیعت بحلیه صلاح ظاهر و باطن آراسته بود در خوشنویسی شهره
زمان و گمانه آوان است در عهد عالمگیر بادشاه از آذربایجان به هندوستان آمده بجناب جواهر رقم خان
متنازه بخدمت دلاورعلی کتابخانه و بادشاهی سرفراز گشت و الدش نیز از خوشنویسان بود آدر است:

ز بانی غیر خاموشی ندارم	بجای جز فراموشی ندارم
نفسم سوخته فریاد خاموشی دارم	نالۀ در گره و سرمه فروشی دارم
بیابلیل با سنگی که میدانی بکش بوی	که از خود رفتی در پیش دادم تا سر کوی
چه جلوه بود که در محن باغ بیداشد	که شاخ گل قفس بلبلان شیداشد

سید رضا میرزا اصفهانی:

خلف الصدق میرزا شاه تقی از سادات حسینیه اصفهانی که آن سلسله رفیع و عزت و جلالت شان
معروف و بقدردان موصوفند خودش خیلی تقوی شعار، پر سیزگار و در حسن سلیقه و سخن فهمی صفار و کبار
در خوش اختلاطی و سخن سنجی به نظیر بود چنانچه یاران او را نمک خوان اصفهانی میگفتند گاهی بانثاد شعر
اتفاقات می نموده و اشعار بلند از طبع مستی بخش سر بر می زد، در سال هزار و یکصد و سی و سه در صفا بان
و دیعت حیات بقاضی اجل سپرد، آدر است:

دگر چون شمع اشکال دیده غمناک میریزم	بدلان دگر بیان باز رنگ خاک میریزم
اشکم بین ز دیده چه بیتاب میرود	تا چشم کار میکند این آب میرود
هر کس که چشم مست ترا یاد می کند	خاموش می نشیند و فریاد می کند
دلغ عشقی تو فراموش نخواهد گردید	این چراغیست که خاموش نخواهد گردید
درد دل دغم عشق تو خاری دارم	از دلغ بخت لاله زاری دارم
افسوده شد دست بتو ام بدغ نظر	ای گره بیا که با تو کاری دارم

سیادت، میر جمال الدین:

از سادات صحیح النسب عالی حسب لاهورست، نسبش بجد بمر جمال الدین محدث هروی علیه السلام
 که مولف روضه الاجا سمیچ رسد یکی از اجدادش بهندوستان آمده در لاهور سکنه اختیار نموده سلاطین
 عالیشان تیموریه کمال احترام دودمان ایشان مرید داشته اند خودش شاعر خوش فکر، عالی فطرت،
 صاحب کمال، معانی یاب بود در اخذ مضامین تازه و ایجاد معانی غریب بدیوئی داشت بسیار
 بدقت و متانت حرف میزد بخشش بایران رسیده میرزا ظاهر نهر آبادی داخل تذکره خود گردانیده
 او از عهد عالمگیر بادشاه در لاهور ازین سرای پرغور و بدارالسرور رحلت کرد، دیوانش بسیار رنگین
 انتخاب آن نوشته می شود، من قصیده:

همت کشد منت دینار و درم را	زاگونه که حاجت به نقط نیست کم را
گر تشنه لبی آیینم را بگذازد	چون عکس زد دنیا نشم منت یم را
از بس علما شده کش بادستانند	از کجف خدای نبود محبت کم را
از حکم شرع ز بس ظلم تراود	تشخیص نمرودان نتوان کرد حکم را
از بسکه زمین چرخ زند در ته پایش	شکل خط پرکار بود نقش قدم را

از ساقی نامه اوست:

چو گل چهره میکشان تازه کرد	که می مرهم زخم غمبازه کرد
----------------------------	---------------------------

در دمت:

دلاش بود در حق اهل راز	زبان در قفا، چو شمله در آواز
همانکه کزین جسم روز جزا	زبانش چو شمله کشد از قفا
چه سود از ردای که بر دوش اوست	که از کج روی پرده گوشت اوست
دلاستی تا ندارد بدست	الف در دانا نباشد بدست
چو خالت کسی دزد کم دیده است	که از چشمها سر دزدیده است

من غزلی است:

ز زین خشک گذشتن ز کار آسانست	بسان اره بعد پا بریدم این ره را
------------------------------	---------------------------------

پیش می سوزد نقاب او دل دیوانه را میزند فانوس دامان آتش پروانه را
 چون زند موج محبت دل غم پیشه ما پنبه مانند کف افتد ز لب شیشه ما
 دشمن کباب شد ز دل مدد مند ما بگو سیت چشم نه خم بحال سپند ما
 چه توقع ز نگاه تو سیادت دارد که بهم جنگ بود شکر مژگان ترا
 شدد و ز دل سیاه جو گشت داغ ما ماتم گرفت خانه بمرگ چراغ ما
 حسن ملکیت ز آینه حیرانی ما زلف مطر سیت ز طومار پریشانی ما
 چرا آفتاب لب بام آخر عمر است رسیده بر سر ناخن جنای عشرت ما
 مردم و دل هنوز در انداز وصل است در زیر خاک چشم بهید است دام را
 یکباره از میان دلم بر آسمدم آخر چو تیغ تیز بریدم میام را
 از خم نیامداست بسا غم شراب ما باشد هنوز زیر زمین آفتاب ما
 مارا جدایی از تو پس انهرگ هم بلاست گر بیان رود چو ابر ز کویت غبار ما
 گردادی که ز سحرای جنون برخیزد می بردد قدم خویش بیابانی را
 می هنم بر سینه بیداد داغ خویش را می کنم وقف مراد دل چراغ خویش را
 بعد مردن ز تو انگشت گزین باقیست همچو آن طفل که در خواب مکر پستان را
 همچو آن تازی که بنماید ز تسبیح بلور می توان دید از دل روشن ضمیران آه را
 چو خود بینی نمی باشد در گریب غایبی خدا پوشیده دارد زیر رنگ آینه مارا
 مرد بسبب قهنا زده که حاصل نیست بحر صلائی سمرقند از زرخندان ما
 بعد از وفات هم نشود کم خون ما چون خم بر سر خاک نهد جوش خون ما
 جور فتن اگر چون تو بخوای سر خود را مکن عراض عمر خوشتن بال و پر خود را
 تماشا می جهان اهل عدم را در نظر باشد توان از خانه تاریک دیدن حال بیرون را
 از بسک مغزان جو تمکین در استیلائی عشق بر سر رقص آورد غاشاک را طوفان آب را
 فی لبح یوسف زلش ناخوش ز روی عالم است داغ چشم بر کعبه گمان را پسیدی مریم است
 درین صحرای سرخاری نه بینی که چون مژگانان او زیر قفا نیست

دل پاره پاره گشت زنده بوش عشق کم کشی شکست و بجزمان در تلاطم است
 هست مردم با بهر دوری خرابی بیشتر گردش افلاک گویی گردش پیاز است
 بی گل ساغر و ماغ باد نوزشان تازه نیست مری پوهی برای زخمی خمیازه نیست
 سر بر زمین چو آبله یا نهاده ایم محراب خاکساری ما نقش پاک است
 مانند غرقه دست بخاشاک می آید بی حاصلی که دامن دنیا گرفته است
 هر کجا باد بود شمع شود روز آخر سبب که تپه عمر بود آب و جوست
 پیش نزدیکیان بود مردن وصال زندگانی انتظارش بیش نیست
 خاک دان در هر جای عمر تست گنبد گردون هزارش نیست
 بسکه شرمندگی از کاشته خود داریم تخم افشانی ما جز عرق افشانی نیست
 در گلشنی که غنچه امید گل کند غیر از شکسته بالی ما عند لیب نیست
 نامه ما چو کشتاوند بدیوان عمل از خجالت بقفا چون سر طوطا گرخت
 دو گامی هم رفاعت با عزیزان مقنن شد دلم از سینه ی آید بردن همراه بگانت
 حزن بود که از سفر آید علاج عشق رفیق از جهان و غم ما چنانکه هست
 هر مشت خاک طرح حسینی براه اوست هر ذره چشم خاک نشینی براه اوست
 گریه سحر می طوفان روح مردست کشور چشم بر آفتاب چون یزدان گشت
 توجوه های نمایی ما عمو می شویم از حسرت جمال تو چون ما هتاب صبح
 ناهدا بنشین که حق بر مرکز خود جا گرفت کشی سرشتگان در گرداب ماند
 تو چو کن حق گر ترک دنیا بیت بوس باشد که چون خورشید باشد پیش رویت سایه کن باشد
 مالذت حیات ز غفلت نیافستیم چون نشئه شراب که در خواب نگذرد
 با ما که دل شکستگی آیین ما بود آیین شکسته درست آشنا بود
 باشنگی نوشت مراد در درخش صد چشمه ام چو آبله در زیر پا بود
 به بحر حادثه یاران چو موج می مانند که در میادات افکنده خود کناره کنند
 چو بی دلائل بی وصل تو فکر چاره کنند به نسخ و دل صد پاره استخاره کنند

بیکرم از پهلوی غم بسکه لاغری شود استخوان از پوست بر دلم چو موی شود
 گل از غفلت برود ز جوی او بباغ آید نهان شد دوس دیوار سایه چو بی چرخ آمد
 زخمی چون گفاری نمی آید بدست دای بر لب که در کج نفس کاری نکرد
 بوم ابل نظرتنگ کرد چشم ترا چو آن مرضی که بسیار اشتنا دارد
 میکند مود آدم را لباس ابل فقر بجه های خرقه تا کار سوهان میکند
 رفتیم و بجوی تو زما اشک نشان ماند چو شمع کز و آبله پا بمیان ماند
 دل بلبل گرفتار تو باشد رگ گل نبض بیار تو باشد
 بهار عشق ببرد و باره میماند که داغ پیری مارا گل جوانی کرد

برق چشم کن ز طرف کوهساران میرسد سایه اسنان صاعکن که باران میرسد
 ز آب لعل شیرینش کجاشی بجام افتد زبان کوکن چون تیشنه گیر و نایم افتد
 فانوس شمع را ز سفر سد راه نیست زندان چرخ گرم روان را بچو میکند
 هیچ عضوی بی انصاف عالمین نماند چشم داغ چون پرهاوس بی مرغان نماند
 زنگی خنده بر دوشش ناکام میگردد سخن گردد هانش بچو خط جام میگردد
 دمی در برگ دهنال طرب بسیار آمد بنوعوس چمن زلفه بسیار آمد
 میوزیم که دنیا را نظر بر حال من افتد که چون طاووس از زینت گره بر بال می افتد
 مگو ستانه بختم ششاد کاغذ بود که تا نسوخت مرا از سرم نکرد گزرد
 براه شوق تو ای سرو آتشین خسار برهنه پای تو از شعله میزدیم بر خسار
 کرد چشمم بر کیخان خانه خود را سفید بوی پیر این سوی کفای نمی آید هنوز
 هست چو آن آینه روشن رویش مد آینه بود ابرویش
 باز شد چشم دلم از بستی مقدار خویش عالمی را دیدم از افتادن دیوار خویش
 جوهر دایره می لرزیم بر صحن بنا گوشش که شام خط بادا ناگهان گیرد در خویش
 کنم مشایعت قاصدش من بیدل چو موج که رود بانسیم تا ساحل

براه عشق کی کرده ام دو منزل را
 جوان گشته ز درد فراق او پیرم
 میادوت از فکر خاموشیم نه امر و ناست
 زبان شکوه بریدست عایه با شیرم
 مست ساغر بکفت انجمن تعوییم
 که ز خود بیشتر از باد کشیدن زخم
 گزرا داشت از خبر عید فطر شاد
 من هم خوشم ز مرده عید غدیر خم
 ز دست کشکش دبران فغان دارم
 همیشه زلزله چون خانه آنگمان دارم
 سرخ رو گشتم از پشیمانی
 پشت دست گزیده را مانم
 میکند پید از تنگی و سستی کا شانه ام
 هست چون آمینه از دیوار سخن خانه ام
 سنگ در باز از رخ لعل پیدا میکند
 لبکمی افتد طغیان در پی دیوانه ام
 از تاک دیدست بمانش و فغی
 مادست ارادت بهمن سلسله داریم
 بشا همراه فنا رهنمای خویشتم
 لبان شمع درین ره عصای خویشتم
 خواهم بسی ز شوق و تمت اگر لیتم
 چون چشم بل براه تو دریاگر لیتم
 مصرع برجسته بخوام که از امداد او
 دل بوجد آید چو سببی بر سر فواره
 هتتاب گرفتست در دوام جهانرا
 در خانه آمین قمر یان شده باشی
 کوه تمکین ترا سیل حوادث چه کند
 کشتی نیست تحمل که شوم دریای
 رنگ پسته آترب لب نشودن سخت میغزم
 ربود از من سخن چیزی که پیدا کرد خاموشی
 نباشد پی ریقی عاشق آزادی پیروی
 سگی افتاده می بینم بدنبال بر آهوی
 چه دلتست که گردد میسر کرامی
 بگوشه قفسی یا بجلقه دای
 دیدی از من دین هم ز خویشتم رفت
 چو آن چراغ که میرد باد دالمی
 پیروی بکفت دارد درگ آرام جانها را
 نمی آید بچشم عاشقان خوابت پذیری
 گر چه ترکان نیستند این تنگستان سخن
 جلد دیوان را ایم خوان نیما میکنند
 همچو آن جمعی که میخوانند شعر دیگران
 آهین بر معنی مردم تمتا میکنند
 احسان تو گرددی مسکین گردد
 در غلط عمل ذخیره دین گردد
 یعنی که ز راه خلق سنگی بردار
 تا پله اعمال تو سنگین گردد

این هستی نیک و بد بشت و گداز	کار همه از کشاد و بست و گداز است
نگرشتگی ستاره طالع ما	چون شعله جلال بدست و گداز است
آنانکه ز طرف خویش افزون آیند	کی بود و دل مع جسم محزون آیند
چون پسته جامتی که مغسولند همه	خندان خندان ز پوست برین آیند
عشق تو که دیوانه بر آورد مرا	از خویش چو بیگانه بر آورد مرا
آشفته ز صد زره چو دود بجم	سودای تو از خانه بر آورد مرا
آنرا که بس ز عشق او باشد شور	در زیر زمین بود سلیمان چون مور
فاضل ز خدا بخانه گور رود	چون پای خواب رفته در گش برود
دایم پی رزق از تن مایه رود	پیکسته ز دل صبر و زرد آب رود
ما بی خبران بفسر خوردن مریم	چون طفل که نان بدست در خواب رود
نوشمال نشد خاطر غمناک مرا	درمان نپذیرفت دل خاک مرا
جز غنچه این گل که بر آید ز گلم	کس مشت گلی ز بخت بر خاک مرا

سالم، حاجی محمد اکرم کشمیری:

شاگرد و لیسر خوانده و تربیت کرده ملا محسن فانیست اصلش از برابره آن بلده جنت نظر
 بهایت اذلی را بنموش گشته بشرت اسلام را نمایند کسب فضایل صوری و معنوی کرده به از حج اعلی کمال
 مرتقی گردید و قنبر در گجرات وارد شد بعزم زیارت بیت الله الحرام در بحر عمان بکشتی نشسته بدیار عرب
 رفته بجهت این سعادت عظمی خانه دین خود آباد کرد - اتفاقاً پیش از ایام طواف و مناسک حج بمدینه
 منوره علی صاحبها علیه الصلوٰة والسلام رفته در آن آوان ایام حج منتفی شد در آن باب گفته :

عید فطرت بر در پیغمبر	شیخ الله گفت لبس یابد
این عید و مدینه بخت من طالع من	انشاء الله که وعید دیگر

حاجی مذکور لازم شاهزاده اعظم شاه بود، بعد گشته شدن آن عالیجاه در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه
 منصور نیز بعزت بسر میکرد - در زمان سلطنت محمدرضا سیر ب وطن خود رفته می بود تا بموطن اصلی انتقال

نمود صاحب کلمات الشرا نوشته که روزی شاهزاده مسطور این مصرع مہمل پیش او خواند:

این ماز سر بزم بہمتاب گفتن است

اود بہ بہ گفت: از آفتاب قلقل مینا نہفتن است

آن مرحوم بسیار خوش محاوره و خوش صحبت، تالارہ رو، شکفتہ طبع، رنگین خیال بود، در مصحفون یابی و معانی بندی و نازکی خیال و لطف مقال ستیجی است، بعد بلاغتی مثل ادوی از کشیر بر نخواستہ از انتخاب دیوان اوست:

نجاری خاست از صحرای وحدت شد جهان پیرا — پری انشا از طائوس قد مگشت آسمان پیرا

خافلی از شوخی شمشیر جوهر دار ما — رنگہا در پردہ دارد سادہ پر کار ما

یک سیلاب یکسی دارم چو آوازِ جرس — ہر طرف از کار و دل افتادہ ام تنہا جدا

سیل ددم ہر طرف شود گراگندہ ست — از فغانم کوی می ماند جدا، صحرای جدا

ای بقر بانت ردم طفلی نمیدانی ہنوز — ناز را با ما جدا بفرش و دستفنا جدا

دل پیران از بیم تند بادستی لرزد — چراغِ زبرد ما نیست ہستی قامت خم را

غبارِ شرق و مغرب بخرگان چون شفق رفتم — دل گم گشتہ جویم آہ چند اینجا و چند آنجا

چہ نسبت با قیامت جلوت آن سرو قامت — بود صبح قیامت صبح اول این قیامت را

بسکد دل را غوطہ دادم در خم نیزنگہا — ہر خیال چون نگاہ مست دارد رنگہا

ہمان در خون طہیدن بسبب از تنگ میدانی — اگر ایجاد میکردید صد دنیای دیگر را

کفن شد پر نیان برق دیدارش زہی طالع — خدا رحمت کند پر دوانہ فرخندہ اختر را

سایہ این نام در تہ شیشہ بر آram کیست — سیر دارد در بزم ہر ہم خوردہ ویرانہ ہا

در لحد ہم درد و دندان از طلب فایع نیند — سر بردن آرزو از چاکل خود دادہ ہا

چوش عشرت می زند فی اقتباری ہای ما — خوشی را کم میکنم گر نیست خالی جای ما

حق و باطل می کشم سالم بیک میزان عدل — دیدہ احوال بود آریست احوال ما

کیر و زر گر ببارگنی جلوتہ در بہار — حیرت کند مرقع تصویر سال را

خدا را اینہمہ ای محتسب خنہای می مشکن — دو خواب از بہم آری ہین یک خم شود پیرا

یارب اثری در نفس بی اثر ما	شامست چون نظاره غافل سحر ما
سالم چون قطره بدیا نتوان یافت	بایختر اینم که یا بدخبر ما
چو بیک نشسته ساعت قدم بردارد و دل خو	براه خاکساری سر بهم آواره منزلها
بنور ماه نوجرم قمر را می توان دیدن	کمال شخص از آئینه بنقصان شود پیدا
جلوه او در سنگ گل سازد ایام مرا	وادی ایمن کند قد شفق شام مرا
بسکه چون نجرزد و دوحسرم پر غمت شد	جلوه طایوس باشد سایه بام مرا
بخشش رفتم و زخم تن فانی بستم	همان کاری که با قاتل قتل نیافتد اینجا
خدا همراه از اینجا سالم تا حرم رفتی	حرمت لطف ملکی گر نخواهی گرد باد اینجا
چقدر ضبط نگاه غلط انداز کنی	دام از قتل رقیب ست چه مطلوب ترا
هر دو عالم را دعا ما از شراب انداخته شراب	میکشاید انشالله عقوبت باشد و دنیا شراب
عاشق بخودی جمعت طبعش سکون دارد	قلع بریزد مطرب مست ساقی بجا میابد
ساقی امروز کجایی که بهجوم باران	میکند شور که بیدرد هوای ادریاب
غرق شد گشتی چو برگر دگر گرد آب گشت	خاطر شوریده طبعان را مدار دشمنیت
نوزان طبع مرا سرو دستان میست	عصای پیری من عشق نوجوانی هست
سستی طالع احباب هنر محسوسست	داغ کوتاهی پرواز پر طایوس است
هلاک مشرب پروانه ام که ازستی	بزم عشق نشستش و هوا بخت است
بسکه خاک شهیدان مرو سرت کردم	کدام کشته بدحوای خون بهار خاست
نقش دل کباب که در خون نشسته است	این قرعه فاده در آتش بنام کیست
اقدامی نیست برستی درین بحر خطر	هر دم چون موج پنداری هماندم مانده است
سایه ای درد در پهلوی محزون بوده	یکشی هم بی تکلف می توان با داشت
در حرم کعبه دل عالم و جاهل کیست	ره نورد و راهبر را راحت منزل کیست
شد فضای دل پراز رنگ انداز انقلاب	از هجوم به روان محراب درین صحر گشت
شیطان برو بیت بکده و سجده کن	در روزگار صورت آدم غنیمت است

بسکه هر دم رود از رنگت بگنج حفت	عرق شرم تو با خیل پری گلباد است
چیدور در خط سبز مبارک با خرد	که در سال نوی ناز ترا آواز است
عشق را سر و همت عشق است	با خدا عشق و خدا با عشقت
کیست در خلوت و حرمت گفتم	آمد آواز که تنها عشقت
این چه شور است ز دل پریدم	گفت خاموش که گویا عشقت
آل پوشی لبها را عشق است	برگ گل بند قبا را عشق است
می رود دست بسجد از دیر	سالم بی سرو پا را عشق است
نبض نظاره بسمل بیند	بدگمان قاتل بد را عشق است
واله ذکر ترا طاقت خاموشی نیست	دل که بریز تو شد جای خاموشی نیست
از خک جوشی این بو الهوسانت دایم	گلا این که با گرم نمی جوشی نیست
از خلایق است گل و مسلم بکنار است	دست از دایه را کلید دریا است
ای تو بهار باغ حنای شناسمت	داری هزار رنگ قبای شناسمت
شاید ز شرد عده دیدار بگذرد	تو یوفاده بخدا می شناسمت
چاپرور رنگا هست شوخ و شنگست	مسلمان ناده شهر فرنگ است
چون خوابات جای امن کیاست	شهر حاکم نشین ملک خداست
مبادا چشم مست بر گران دروغ آشوبی	مگر میداد از بار نیک برگشته تر گمانست
گداخت چون شمع دیده بر سر راهش	نگفت کس که فلان کوچه کفر و بی داشت
مرا بشناخت عفو کریم در عصا است	همین بست که گویا گناهکاری هست
ناز معشوقی نازد فرست میر نیاز	گفت تا فریاد تو بر لب شوم گلگون گزشت
دور! ریخت رنگ جلوه ناز و نیاز	عکس در آینه یی آمد و عجبون گزشت
درغ دلم ز حلقه بگوشان آتش است	مرا نثار مهر و جنای آتش است
سالم چه عکس آینه آمد بزم وصل	حسن ترا بچشم تو زندانه دید و رفت
از شرم عارفت رخ تو را شید طلعتان	پنهان بر زیر برق رنگ شکسته است

کیسان بزند لالت غم پاره های دل	انصاف در قلم و دلهای خسته است
گردبادی پی گردد آردی دنیا صیفت	آفرانده انداخته می باید رفت
هزار قطره بد یافت که دود نشود	قبول سجده طاعت بجهه سائی نیست
دشهر از چراغی شور تحبلی اتحاد	عشقست شب نشینان پروانه را عروت
د قایم بقنایح و یک میدانم	حیات ثانی آباد وجود فرزند است
کدام چشمه دجوی رایج رای نیست	کریم در امه آفاق خویش دپویند است
قوت با لم چور مرغ نیم بسمل رفته بود	اضطراب بل طبعی دست پرغام گرفت
بنگ نشو و نهای نهال فصل بهار	خولم ناز و طوطی بسته بند تمکین است
افتاده ام بپای خم ای معتب برو	دعوی کن زمین که د آسمان کیست
نادر برو بشهر خرابات سیر کن	هر گوشه دین دیگر دنیای دیگر است
آسیا را بد دست آخر ریح	حاصل هر دو جهان در گزراست
سالم بروی حادثه در سنت خطاست	دیوار خانه های سیلاب داده است
نامح افاده چیست بد از خدا تبرس	باری بگو که اسم خدا الغفور نیست
برگ گلی را از باغ فرحمت پروانه باد	بیل پر بسته در پس دیوار هست
باش که داد دوسر گردش دلاب چرخ	خاند براندازم خان نگهبان هست
خاک مردان پایمال جلوه منازات	لیک محو استخوان سوده دیوانه ات
مردد مشهد یا یکن مان سرت گردیم	هنوز گردنگ های واپسین نشست
ای بوفاز دوز من تیسر بر دلم	دوری برای کشتن لیل و فابست
نظر چو ابر چسب پوشیده تماشا کن	همین که چشم کنی باز عالم دیگر است
طلوع صبح دارد رنگ سستی	بماقصور چشم نیم باز است
هستی که مرگ خانه خراش گرفته است	یونان کهنه ایست که آتش گرفته است
ساتی بجلال تائب محمود جسم صیفت	بگذار باطن می نایش گرفته است
در طلب بوخت بر من دل بت آب نشد	یریح کافر نشود آه بد و نمان محتاج

گنظار چو ناله بخش گفتم آه ییچ	داشت گناهگار و لیکن گناه ییچ
کانه بدست خفاسته تیان افتاد	چرا آتشست که دلفانه کمان افتاد
ز کنت نیست که لطفت یکین خفا کرد	سخن گرد لبست صد بار کرد تا جدا گردد
ده شبانه شیشیم دل ز غفلت نداشت	گردش ایام گوی جنبش گهواره بود
امروز کار من بود عصیان تمام کردم	فردا که کار عفوست آنرا کریم دانم
لبش با پسیمی جنگ نمی آشتی دارد	با پیری که طبع دوستان یازد و ستان بخند
نگاه گوشه چشمش بطلع تند فرماند	بعد منت شود راضی بطلع و در ایگان گردد
چون پسند از نفسش بوی دل می آید	هر که داسوخته از خلق کناری گیرد
حاصل عمر ییچ گویا بود	برق جاد و بخرمن ما بود
آه دگر چه بدگفتی یاد دهنده است	شد صبح حشر و دهنده فردا تمام شد
دل اول و آخرش گدازد است	چون شمع دو باری گذارد
بگرد مهر تو چون سایه عمر باگشتم	چشم وصل توام فی دل جوی بود
در بحر عشق منزل و آرام کس ندید	از ساحل گداخته گرداب می چکید
بروی گل بگلش میخوای بجز ترسم	که زیر گل مباد اسایه خاری نهان باشد
چه بلای که در انداز قیامت نگفت	خبر گوشه چشم تو بر زبان نرسد
برق آبی که شب بحر فشردم بجگر	آه بر کوه نیفتد به بیابان نرسد
با دختر رزست همه شب مست بخوابد	مندی که چو ساقی پسری داشته باشد
نگاه گوشه چشمش بر حجت آشنا ا	با مینی سلمانی که در قید فرنگ افتد
جل دیوانه فوج عمر مست جلوه می کرد	صدای پای رهرو شیر را از خواب بردارد
دیدم زبام میکده صد بار کعبه را	دهدی حجاب دیده بینه نمی شود
افسانه دورنگی دنیا چو روز و شب	سالم تمام میشود اما نمی شود
دامن مشربش از دختر کز پاک تر است	پسر پیر مغسان نام خدا پیر شود
قبای هستی موهم کیمیدای بقا است	کدام سایه ز خود رفت آفتاب نشد

نشان نیافت ظالمون ز حشر روحانی
 بخاک نموده انگور تا مشرب نشد
 دل رمیده بود در پناه اوسالم
 متاع گشته را ذره پاسبان باشد
 شور و خشی خفته در خاک ستر پیان است
 هیچ نزدیکی می ترسم شکایت سر شود
 بدوق و عداوات عمر ابد نالد بخود ورنه
 فلک در دامن شب اینقدر فردا گجا دارد
 پاک طبعان چون صند خوردند گر کقطره آب
 بجو از پرده ابر بهاری بختیند
 دم غنیمت شمرد اهل سعادت چون صبح
 ذوق هستی بمیان دو عدم یافته اند
 سالم از شیب کن شکوه که پیران طریقی
 گنجهاد قدم قامت خم یافته اند
 ولی چون خانه زبور در دم آرزو دارد
 که صد ناسور زخم از خار خارشوق آودارد
 زمستی های شوق سایه پروانه در شکم
 که می آید بک از دود و با پروانه میسوزد
 برین گرد آتش خانه چون هستانه میگرد
 تماشا میست کو با خانه بیگانه میسوزد
 لطفها ما عاصیان عفو الهی میکند
 هر چه خواهی کن که آخر هر چه خواهی میکند
 چرخ با ابروی ملکیت نسجد ماه نو
 این قدر فرق از سفیدی تاسیای میکند
 می تواند کرد در دیر مغان جام صیبه
 آنچه در مسجد دعای صبحگاهی میکند
 گردلت میداشت شوری چون جری راه شوق
 هر کف خالی که طی میگشت جای نالاید
 زهار بهر قتل بمسندید دیده ام
 ترسم بغیر قاتل خویشم کمان رود
 شب قدر است کو اکب بخدا آمیخی
 یار استغنی و من مودعاتا چه شود
 زاهد سر پیرت برد از بیم که اینجا
 دستار چو گنجد قدح و شیشه ننگیند
 ز قاتل سر تباهم گروم شمشیر برگردد
 از و دل برگردد اگر همه تقدیر برگردد
 غزال میدگاه آرزو یک عمر دم دلد
 رود صیاد دنبالش جوان و پیر برگردد
 دل وحشی از خلق را غم نباشد
 بهشت ست آنجا که آدم نباشد

فریاد زعر عن هنری بی هنری چند
 تا چند بهم را ز بگویند سری چند
 در راه طلبخانه بدو شان سرافش
 بستند چو دولا ب بهم چشم تره چند

هر خار که منم بزمه شوق تو پرسم	از آبله پاپان محبت خبری چند
عناصردن ببال چرخ سرگردان	فتاد از پی این کاروان صدای چند
خدا را اهل کساف برد بدست الحزن بوی	نیمی از سفر آید که بوی پیر این دارد
ببر برگ خزان ای باد یکدم از چمن بیرون	غریب دشت بر دل تکیه بر خاک چمن دارد
دست غریب سالی شاید که باشد در کف	غرق دنیا کشتگان دست کرم بالا کند
غبار کوی او گردید و در دل من زایل	چو خاکستر دلم از شوق آتش زیر پا شد
شب که فلان غصه بود قیامت نگفت	ناز با گردش چشم تو دارا می کرد
یاد آن لذت دشنام که دانسته دلم	یک محال از تو بعد رنگ تنهای کرد
مگر زخم آیدش بر حال من روزی بگویش	که خاک افتاد بر سایه دیواری باشد
پس از داغهای حشر برگ خزان سلام	کبریا را بدینا آید بسیار می باشد
نه برابر از گداز چشم طبع دارد کریم	پیش آهنگ طلب گریختن شد چه شد
دیگر چه انتظار قیامت کشد کسی	درد فلک بگردش چشت تمام شد
چه بیدار دانه بر خاکستر روان می غلطد	الهی این نسیم معراج را آتش بجان افتد
سالم فدای دهره عذر آفرین تو	داری بهانه ز وفادار لواز تر
عفو کریم دارد ما عاصیان شماری	زاهد بیا بجز ادا محاسب بر دار
چون تفتن میوزدم دید و دیده ها	در نظرای از نظر پنهان تو پی پیدای شوند
جان من طفل چه بیداری مکن گاه کسی	نگذری از کج آیینم هم تنها شوند
مشکن ای نا بد دلستان بسنگ اختلاط	بوی می دارد مزین بر شیشه بر خارا شوند
این قدر ای شیخ شور مجلس آرازی چرا	چون صدای چپیده ما گنبد دستار خویش
در میزدش با هست شیشه جان ساقی	به بهار نشین بهوای رنگ رنگش
قیامت چون کند حکایت پنداری شهیدی	که در یک پیرین خوابیده همیشه تو با خویش
بود عجلای حیرتم در راه شوق	تکیه کردم چون سپند از ضعف بر زیاد خویش
فرست برد دست که جز فوت وقت تو	در هر نیست هیچ فدای فدای محض

رجوم کرد چو پیری ز خط یاد چه خط
 ز تاب زلف کند دست و نه دارد خط
 نقش پای طلبم آینه آراست
 در دشت تو یک قافله منزل دارم
 توان ز صورت من معتبر را فهمید
 چو عکس آینه آینه دارد خشتنم

خدا جرات دهد پروانه پیردن فالتهم
 گوشت عریض شوقی هر چه بادا باد نخواهم
 از درد ناله چکشیدم سپند دار
 بر بام دل بدوق شنیدن بر آدم
 پست است سبک پای گردون چو ماه نو
 بر اوج رفعتش بچیدن بر آدم
 ز خود غایب شود هر گاه در بزم حضور آمد
 پر پروانه مکتوبست پیغام زبانی هم
 عیب این آدم نمایان اندم سالم میر
 لیر لب صد خنده دارد جوهر آیدم
 چکند غنچه محبوب با فسون نسیم
 گره بند قبات به نگه واکر دیم
 مون پروازم بشوق صیدگاه کیت ای
 دام میگویم گریبان میدرد بال و پریم
 واعظ پالای طلبد ای چکی چکی
 ساقی بسید لب دهن بی ادب بین
 درین دو بیت مخمراز و یک بیت
 چو شعله دیر درم نشوی تا مل کن
 چه آسان صبح محو شود خورشید میگرد
 ز جانان یک نگاه گرم و از نا جا فدا کرد
 رشته سوزن ز سوزن عاقبت یا بد خدا
 خود بخود از پای سالک غلامی آید برون
 مدحش افتد از تاب آنرو
 مشاطه یکسو آینه یک سو
 ز بهیم اثری وقت رفتن تو نبود
 بعمر رفته مگر زنده ام کنون میتو
 جان بهار حسن چمن آفرین تو
 گل میخورد قسم بسرناز غنیم تو
 گفتم که گود اعظ بگذارد سر پرست
 بر خیز و برو کم شو آخر چه بلای تو
 رشته داری از قلق تا ز طبع سالک
 میشود پای سلوک خامه را از بخر مو
 واعظ بدیر دخط گو این ز سبک است
 بر خیز دم شوای ز خدا نخبه برود
 بان استخاره ات بحرم رهنمی دهند
 زاهد برای دیر معان استخاره

دانه از بزم بختا میسروی مرد	من میروم نه خود کجا میسروی مرد
دم میکنی نه تاب مکر در خسر ام ناز	از خویش بچو شعله جدا میسروی مرد
مستانه میسرند چمن برگ زاده	طوف کلاه ناز بگل بکسبه داده
عاشقان را نشسته حیرت دو بالا کرده	از بستم محل لب انیم گویا کرده
کاش در دامن دنیا بر مد جنگ کسی	چند با این همه دیو اد کند جنگ کسی
چه بهشت است که چون باله بیک عالم شرا	صد گدازد شب هتاب کند رنگ کسی
بتاراج فروغ فتح بیرحانه می آید	بین خالستر بردانه ای باد سحر می
کودکان چشم برابند ز هر سو سالم	شهر خالیست ز دیوانه ببحر نزدی

چون جابجای زمین و آسمان است می	عالم آبست اینجا قطره فی دیاست فی
زینهار از درگاه میخانه گذر بی سجود	خم اگر زین عالمست از عالم بالاست فی
ابرست و بهار بوستان می	هوی بکشید میکشان می
در غمگده نمی بچو شش آمد	خوش باشد پیری جوان می
باد دشمن و دوست بلا صفت	زاهد قدحی با میخان می
روز محشر که روی بیکرم ای قاتل من	از تو میرنجم اگر شکوه بیجا نکنی
میگفتی ای وفا که بکار آیت بسی	کی در کجا بکار که حاشا میامدی
چو سیخ از تشنه کامیها کباب یک میترم	که آتش گر چکاند در گلویم آب میرنجی
غنیمت بوده ست بیا بیانی نه در گشتی	بددن رسیدی گراژ در دیار کم کردی
پرمیشد گردنای داشتی های	نگاهی هم با گرد داشتی های
بجای سجده چشمت ناز می کرد	تو گر کافر خدا میداشتی بای
چه واقع شد که کم می آید بسیار میرنجی	سرت گداز نمی دانستم این مقدار میرنجی

ز نگر داب نوب چشمک از تاب میان تو که سیلاب بکامش تباران تا کر داری

از لطف چو کار خلق عالم کردی	در عالم هستیم مکر م کردی
قریان شوم ای کریم احسان ترا	برداشتی از حاکم و آدم کردی
یاسب نظری ز لطف جانم تباست	تا راج کن نور قبولم گنه است
افسوس ز گریه ریایی افسوس	چون اهلک از آن دیدیم سیاه است
دل ناکشد صبر بخاوشی کن	غم شور کند بد از سرگوشی کن
در عجز بنحاک اگر برابر نشوی	باسایه خود چو مور بهر دوشی کن
افسوس که کوچ گردیندار خودیم	دزد بجز خود غافل و در کار خودیم
خود را نشناختیم هر چند چو موج	همسایه دیوار بدیوار خودیم
غافل ز پی مطلب موهم محال	گرد و لبداضطراب از حال بحال
چون شعله بوزاله حریص دنیا	نبرد به تنور حرص تانی بخیال
این هستی فانی که سر اسیر پیچ است	امکان بقیاس پیچ اندر پیچ است
غافل چه خواب رفته در ره سیل	چون سایه بنای منزلت بر پیچ است
ای عقل عتاب بامن شیدا چیست	زور تو نمی رسد باینها چیست
همیشه از که میزند جنون برد همت	پیچ من ویر پیچ تو بر دغو خا چیست

سامی، لطف علی بیگ:

ولد اسمعیل بیگ اصلش از طایفه چرک است در سلک غلامان خاصه شاه ایران غسک در مردی
پسندیده اهل نظر و در تقوی و عبادت چون نور بصیر بسیار صاحب کمال ستوده خصال و با کتساب
کلمات صوری ممتاز در سخن سنجی خصوصاً تاریخ گوئی شهره زمان بود، در ترکی و فارسی اشعار نیک دارد،
ادایل نجیب تخلص میکرد آخر بسبب مشارکت تخلص با نور محمد کاشی از ان تخلص استعفا نموده قطعه مشعر
استوعای تخلص بمیز را طاهر نصیر آبادی نوشته فرستاد که این چند بیت از آنست:

نصرت تو تنها و دعا دارم
بعرض رسانم دیگر تو میدانی
اگر چه من چه کنم تا معاشرت باشم
دیدم خودم گریه مرا خوانی

بحر تذکره خواهی ز جمع اهل سخن
تلم بوصف تو کرده معالمان رانی
چو آفتاب چه نقصان رسد کمال ترا
نذر پروری از ذره خودم خوانی
دگر یک آنکه ناساب شاعری با من
تخلص بدو آن نیز بر دکاشانی
خطا کنی بومنی در خور طبیعت من
تخلصی که شود جود اول از ثناتی
نجابتی که بود بالاش از د باشد
که بر جود بود روز شنبه از زانی
بما دحضت ز ممدوح از زمان قدیم
توقع صلوات اندر خورشید خوانی
مرا بجایزه مدحت آنقدر کافیست
که روز چهره مقصود من نگرانی

جناب افضل المتأخرین شیخ محمد علی حوزین در تذکره معاصرین در ذیل احمالش قلمی فرموده که لطف علی بیگ سامی
با والد علامه این خاکسار با اخلاص آشنا و باین داعی اصدق صدقا سرا پا وفا خاطر معنی ذخایرش در حق کمالی
شاهزاده و خامه حقیقت ما برش مشاعر ایش افکار است قوت تمام بگفتن توانیخ داشت توانیخ شایسته
بسیار دارد و مجروح منظوماتش تخمیناً چهار هزار بیت میرسد. در سنه هزار و یکصد و هشتصد و هشتاد و هشت
فوت شد از شلیخ طبع اوست :

مرغ فریبشپی ای مردمان خدا را
درین گوشه گیری از ما گرفت مارا
بسکه با سر و قوت ذوق دوبلاست مرا
دل جدا دیده جدا بر سر سود است مرا
در ره شوق تو از بسکه قدم فرسودم
جوش تجاله لب آبله پاست مرا
سعادت مرزبان در نظر گرد که دورت را
بعد از دوشغل دیده روشن اهل دولت را
زنی و کشیدم ز تو در دیده نگاهی
چون تیر کرد دند ز ترکش سفری را
بعد دانش خود در زمان دانستم
که استراحت دنیا بقدر نادانمست
این محقه بکام دل ما از هزافساد
آز گهر ما گره رشته باشد

گرفته تنگ گرفتن چنان زبان مرا — که عار دارم اگر از کسی خبر گیرم
 دل و دین گشت دیرین از نگاه خانه پرورد — در عالم با هم ندیده بودم و گفتم غارش
 رخش از دور ایسان آفریدند — خطش از جوهر جان آفریدند
 به عالم نام و معنای علم شد — چون سرو خرامان آفریدند
 برقرار آورد چون ناز آن سرو خرامان را — زرقن باز میدارد نجات ابیحوان را

سامی، خواجہ عبید اللہ:

از اقربای ملا و جیلای لاهوری الاصلست مدتی در سلک ملازان محمد اعظم شاه ابن محی الدین او را از یک باب
 عالمگیر یا شاه منظم بود، آخر در لاهور اقامت نمود. بادشاه آفرین لاهوری و میر محمد علی رابع و مطرح دهم صحبت
 ادا سطر عهد سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه ازین خرابه پر شر و شور بارالسور بیت المعمور عدم رحلت
 نمود، اوراست :

دل و اشود دست تو بی منت کلید — این قفل بجدست بنام تو بسته اند
 شد بهار آخو کس بنزد اغم نگرفت — گل امید مرا حسرت چیدن باقیست
 دل پر آبله بر دیم بخاک — بس بود تو شمه مادانه تاک
 موقوف بیک جلوه ستاره باقیست — گر تو بزم اسد سکندر شده باشد

سنخ، میر عبد الصمد:

از سادات صحیح النسب اکبر آبادی خلی شونخ طبع، شگفته رو، خوش اخلاق، زکین بیان بود، ادایل
 خدمت اشراف گویار داشت چند گاه با صدر الشریحان پسر حاجی غیاث الشریحان و یکپذری همراه
 میر احمد خان در لاهور بسر کرده آخر حال مدتی در ملازمت نواب مبارز الملک سر بلند خان تولی هنگام نطق
 آن مغفور و بعد از آنکه بگذشت بود، در سنه هزار و یکصد و چهل و یک فوت شد، شاعر هموار گوشت اوست :
 شد من سجده مشت خبای که داشتم — جز خط بندگی نبود سر نوشت ما
 بکوه ناز من بهید از آن نقش ست — در کسی چه دهد داد بینوایی را

بخت نشست گل از بخت گریبانم ———— کز دلبا من می پخته خای را
 آنکه پریم خبر ارمی دم کرده خویش ———— کیست تعبیر کند غاب غاموش مرا
 اشک مدی که بعد خون جگر آید ———— غیر آتش که کند پاک ز خدا کباب
 زبان سزده لورسته میگوید بگوش گل ———— که دیدم رنگ و بایندگی آرام و خاک
 راست تا کردم نفس شد قامت از پیری دقا ———— فرصت یکدم بلای آسانی بوده است
 فلک خشت خم میانه کیست ———— زمین هدهد به پیادگیست
 بسکه در میخانه ذوق می زده چشم بردست ———— تا سرخ لغزش پای بدو ششم بردست
 بزم خمر نتوان کرد طی راه محبت را ———— طلق کعبه مقصود فرنگ دگر دارد
 زاهد قسم بجای می ناب میخورد ———— بر کس نبوی هست خود آب میخورد
 جای اشکم بر پرده زمرگان ریزد ———— شمع بزم اگر آن عریضه پرداز شود
 هر چند دیدیم بجای نرسیدیم ———— سدره مار ابرو دان گرد سفر شد
 برق تاب خود پیچیدگی بخرم میرسد ———— چین ابرو جوهر تیغ تغافل میشود
 چه بوده تو ندانم بکار آینه گل ———— که هست چشم تماشا شکار آینه گل
 چو لاله است که بر شاخ سرگون گل کرد ———— تشنه زخمی آن شوخ بر سر فراز اک
 زیر میکده حرفی بگوش خورد مرا ———— که هست خط جبینم خیار کوچه تاک
 از مگرش خویش بجای نرسیدیم ———— تا خاک گشتیم بجای نرسیدیم
 چون دانه تسبیح با امید رسایی ———— هر چند دیدیم بجای نرسیدیم
 مشقت خاک چه آید از دستم ———— مدد از بو تراب می خواهم
 نو شارد زدی که بر پای تو سر گرم نیاز افتم ———— دم برخاستی چندانم از خود که باز افتم
 لب ز اظهار مدعا بستم ———— حاجت خویش را رد اگر دم
 نیست غای مدراج پخته مغز ان جون ———— تا صبح آخر بقدر خوش خود دیوانه ام
 سیر نگار خانه نقش بر آب کن ———— عمر انقدر رنگ ناله شباب کن
 ناله بزم باده کشان اگر سرست ———— دل را با تشی که نداری کیاب کنی

من از پیمان می نشاند تو به میخواست
 بقدر هر کس اینجا ساقی دهان در پیمانی
 مودتخانه آیدیه صحرانگر دخواستی شد
 گل از گلزار حسن خودن چینی نذر دخواستی شد
 زان می که بوی تندش صد رنگ مستی آرد
 کمتر دهمیدار اگر بیشتر نباشد
 بنامی که دیگر هر سرگون خود نیابم
 ساقی، بگرزش چشم سناگر نباشد
 دیوانه است یاران در کار خویش مشیار
 دلد در خبر که هرگز از کس خبر ندارد
 دل پلیدن های من ز زخم بر تار نفس
 دهنه سادستی و دهم زیر دهم نداشت
 عمریت کزان دیار دورم چکنم
 در حلقه دام چشم دورم چکنم
 جانم بلب آمده است از هستی خویش
 چون مرغ قفس زنده بگویم چکنم
 آنرا که نفس صرف هوا و پوست است
 تا جان بلب آمده است ایست
 مردن چه قدر مایه راحت باشد
 در عالم ماکه بیکسی نیز کیست
 اسی صبح تو بر غفلت من خندیدی
 یا بر گل دلاله و سمن خندیدی
 روشن گردید آخر حال که تو
 بر نقش بر آب نوشتن خندیدی
 در عالم اعتبار ز رمی باید
 فی عقل نه دانش هنرمی باید
 افسوس که روزگار نا اهلانست
 یک آدم و صد طوطی خرمی باید
 یاران بتلاش روزگار آمده ایم
 هستیم عزیز یک خوان آمده ایم
 آخر نکلیم از چه رو خاک بسر
 مزدوریم دبیای کار آمده ایم

سالك صانع یار خان بلخی :

در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه از دیار خود بهندوستان آمده، در سلک ملانان بعضی امرای
 اینجا منتظم گشته بخطاب خانی تمنا داشتند، هم در زمان بادشاه مذکور مصلحت نمود در فن شعر شاگرد مشرب
 تا شکندی بود با مولف پیشتر ملاقات کرد این اشعار از او مسموعست، او راست :-
 کس جانند بد در غم جانان به از من
 بر شمع نسوزد دل پروانه به از من
 میگفت بمن مردم چشم شب غم کیست
 در دیده گرداب کند خانه به از من

تا تو رفیق از چمن آن آبروی رنگها
نقش خاتم اهل دنیا را گواه خفتست
میزند پوسته بر سر گل در شبنم سنگها
از میای گشته روشن نامین بی رنگها

سحری، عبدالشکر آبادی:

مولده و نشاط او بکبر آبادست، در خوشنویسی خط نستعلیق مشهور شهر خود بود از سودای بهر ساینده
از قید کج نام برآمده نند از میز نیست تا فوت کرد، طبع موزون داشت و شاعر دیر خودست، او راست،
مبای تا خاک کسیت بر ندارد باب دیده ترک کردیم و رفتم

سامح، محمد حسن خان:

از امرا زادای دلی دوز و زمان بادشاه مذکور مغفور محمد شاه است. اوایل عشرت تخلص میکرد.
آنرا سامح مقرر نموده، او راست:

چکم خاطر صیاد عزیزست مرا در داز کشکش دام تنگ آمده ام
از تماشا فکاکان مست حیا می آیم تنگ در بر کشای امینه مثال مرا
شیخی که بفر من کشد اسلامش جز بتکده نیست کعبه احرامش
تا چند بدست خویش محکم گیرد این آلت شیخی که عصا شد ناش

سودا، ملا علی اکبر:

مولدش دارالمومنین قم و نشو و نمایش در صفایان جنت نقاش بوده باتفاق علی علی خان
از ملوک ایران به هندوستان آمده در زمره صلوات خوانان انتظام یافت، در علم موسیقی و خوانندگی کمال مهارت
داشت در کتاب خوانی و مجلس و واقعه شهادت سید الشهدا علیه التجه و الشاد و مرانی آن سرور اقیان نظیر داشت
هنگامیکه او بر صحنه خوانی آواز می کشید مسلمانان اهلک با ساکنان خاک بنوحه و گریه شریک بوده انس و جن
بزرای می پرداختند و رین امر بطن داودی اعجاز میکرد و بسیار قبولیت داشت. مولف هم دوسه بار در مجلس
تغزیه وارد شده استماع کتاب از او نموده ام. چند سال قبل ازین بسمت بنگال رفته یکس دو سه سال بسر کرده

بهجت مخی پوست خطایش بیاورد حشرش با سید الشهدا کند که عالمی الاثر آواز در دماغ او سرشک از دیده میریزند، آن مرحوم در صفایان طهم تخلص میکرد - و قلیکه مبنی آمد قزلباش خان اسید سودا تخلص باد بخشید شعری بطو می گفت، او راست :

ما آرزوی بوسه بجای نمی کنیم	بیج از دهان ما رختنا نمی کنیم
از چاک دل نظر بخج یاری نمی کنیم	سیرین ز رفته دیوانی نمی کنیم
ردم ز بسکه در غم او تارگشته است	چون شمع زندگی بشب تار می کنیم

ساطع، ملا :

از مردم کشمیرینت نظیر و شاعر خوش تقریرست، مشق سخن در خدمت میرزا داداب بیگ جویا کرده شاعر زبان دان شد با میرزا عبدالغنی بیگ قبول به طرح بود، اوایل مدتی برفاقت اسلام خان میرانش شاه عالم بهادر شاه بسر برده گلشن نام نسخه نثری بنامش نوشته ادب و بلاغی عالی جاه بخش الملک نواب مصفا الدوله خاندوران پرداخته بهمن توجیه و التفات نواب بخجی از خدمات کشمیر معزز شده آنجا رفت چون قدری جاگیر هم آنجا داشت از فکر معیشت آسوده خاطر میزیست تا بر حمت پیوست، در نظم و نثر تلاش مضاین تازه دارد و خصوصاً در انشا بسیار قدرت داشت و خیلی رنگین می نوشت و طرز خاصی بهر سائیده پای از نصیرای همدانی و غیره ندارد، در علم لغت نیز ماهر بود و محبت ساطع منتخب برهان قاطع در فن لغت تألیف کرده دیوان اشعار مختصر دارد، از آنست :

ز اشک حسرت همچون من نزدیک ساطع	که تسبیح کف دریا شود در یک بیا با نهنا
کف انوسم اعط چون توان بر یکدگر سود	بود نداشت زیر سنگ از طل گران باشد
من بخود چون نامری بجم چو سرفانی مرا	داشوم در بزم خود هرگاه میخوانی مرا
نگاه عاشقان تاراج گلچینست باغش را	پرسید نهایی نگ افشاندی مایه حراش را
گویا زخم من آموخته بر گیرش را	بر سر چشم نشانده چو مژه تیرش را
بر سر آن سر دقامت بیش ازین کامل نبود	دود آه است این که عالم بالا گرفت
جان شیرین لب او خنده بهات تانند	طبع بوسه گدایان چندین داد و نه نیست

مرا از شمع شد این نکته روشن — که گرمیهای این مردم زبانیست
 آن دهان تنگ جای یک تبسم دار نیست — لبسته باد خویش را بسجده جای خنده است
 زاده ابرو زده شد از تو به پشیمان ساقی — رفت گر خشک ز بزم تو که تمامه است
 بیاساقی که خون بگینا بان خفته ای قاتل — قیامت میشود این فتنه چون میدان میگردد
 میکند شوخی فزون چنانکه مستور است سخن — پرده بر خسلد آتشناک او دلمان شود
 نزل چرخ خواهی صفا نما بگذارد — که با کس آید بی دهر کی طرف باشند
 تویی که لعل تو آرایش خراب ندید — چنانکه آب بقاروی آفتاب ندید
 دیدن طرب که بخت سیه گیم منست — کسی که دولت بیدار را بخواب ندید
 ده عالم بر بشکوه که پای عشق تنگ آمد — جهان دیگر او باشد توان خویش برون شد
 بتن ربطی دل افسرده دارد — کفن از پوست خون مرده دارد
 مرا بالخت دل اشکانه درون خسته می آید — برون از خانه طفل من بکف گلزار می آید
 مر بالین من در خواب آن بیدار گر آمد — هزار افسوس مارا عمر در غفلت بسر آمد
 هست غم نمئی که خوردن آن — هیچ موقوف اشتها نبود
 بموجب فرمایش نواب میرالامرا غزنی گفته، مصرع اول مطلع نواب در مقطع تضمین با حره نموده از آنست:
 فریبنده صوفی ساقی از دهی تو می آید — رود هر کس برون از خویشین صوفی می آید
 مرا عشق مجازی از حقیقت کی کند غافل — دهان غنچه را بوسم کز دوی تو می آید
 بدست گاهت که آمد ساطع از دره کمر — سحر خورشید لرزان بر سر کوی می آید
 میکند تنگ فلاخن دست جالینوس را — بیرق از پهای نبض خسته محشقت میرس
 دیدم خال خال گل اعتبار خویش — طاقوس دار داغ شدیم از بهار خویش
 مانند خم دوخته بر دهن روزگار — کردیم ضبط گرئی بی اعتبار خویش
 بیدار گشته است بهر گوشه فتنه — دیدم بزرگ چشم تو لیل نهار خویش
 چشم بر سر درخشان تو گل از شبنم — یکی از آبله پایان تو گل از شبنم
 وقت آنست که دندان بگر افشارد — پیش لعل لب خندان تو گل از شبنم

پایان تو ای نمکسار میخواهم	ز خود کنسار و ترماده کنسار میخواهم
و ادبموشی عالم از ننگت دست بهم	صلح دارند کنونی محبت مست بهم
دل باخته عشقم گفتم غم دنیا را	تصدیق کمش جهان من خانه کجا دارم
شکایت ز جور نگاری ندارم	شدم خاک دحل غباری غلام
نگر دیدم گم گر ترا بار خاطر	چرا من بزم تو باری ندارم
حضور سایل از دریا بیاموزد	کف از خرم کم برد گر فتن
نباشد آدمیت مکنه گیری	که کادسگ بود آهو گر فتن
در جهان فقر از فیض قناعت میرسد	ماحب رفق و آلات اسکندر زدن
طیباکی و دوسوزدرون من بدرمانی	پتی دواخوان دارم چو آتش در سینهانی
در جفای من و لطف دگران میکوشی	رخ باغیا رنودی و زمین می پوشی
مفتم نه ز جام عشق مستی دادند	کاین نیستیم بقدر هستی دادند
سرمایه بر ایچ بود وادم از دست	ارزان نه متاع تنگدستی دادند

سپاهی، شاه:

درویش ددند، دلش و عزیز، خوش اختلاط، پاکیزه گیش هست. اوایل حال در کمال آسودگی اوقات بسر می برد، دست از امور دنیا داری برداشته ترک دنیا کرده قرائت کلام و کمال بی تعینی و بی پروایی روزگار میگذرانند و بسرایی توکل مسرود بود. روز شنب و شب بروزی آمد، با سخن منظوم بسیار شوق دارد و بخدمت اکثری از کلمه سخنان عمر چون افضل التاخرین شیخ محمد علی حزمین و غیره ما رسیده خود هم اشعار بسیار گفته با مولف این اوراق غایبانه آشنا شده بود بواسطت برادران عزیز از جان میر محمد سمیع و میر محمد علی سلیمان الله تعالی که بطاقت کاری وارد آله آباد شده بود. مکرر مراسلات و اشعار و ابیات خود فرستاده در اکثر مکاتیب مراتب دوستی و بعضی حرفها از حسن ظن خود ظنی نموده، این چند شعر از آنست.

سودا، میرزا رفیع دهلوی:

اصلش از نجاش است، یکی از اجدادش بهندوستان آمده و در شاهجهان آباد دلی فروکش کرده و وطن
 اختیار نمود. تولدش خودش در این شهر اتفاق افتاده بعد رسیدن بسن تیز بگفتی اشعار ریخته یعنی زبان مختلط
 فارسی و هندی که محاوره هندوستان را با ایست شوق کرده به مرتبه خوب گفت که مافوق آن تصور توان کرد
 از ابتدای شهر در دور که شعر ریخته آخر سماع یافته تا حین تحریر این سطور بعضی محاوره و بند و بست لفظ
 و لغات مضامین و سلاست زبان و لطافت بیان شاعری با مداد بروی کار و عرقه شتهار نیامده درین
 فن بی نظیر زمان و مشاییر دور نیست خصوصاً در قصاید گوئی یکتا است از چند سال بسبب اختلاط عالیجاه
 غازی الدین خان بهادر عماد الملک بگفتی اشعار فارسی پرداخته چون ذهن رسا دارد - بخوبی میگوید قطع نظر
 از شاعری با کثر خوبها آراسته و بسیاری از اوصاف حمیده پیراسته است در حسن اخلاق و تازه رویی طای
 و شیوه کوچک دلی و تواضع شهره آفاق و دیاس آشنائی با همیم المثال تا آنکه سین عرش به نجاه و پنج رسیده
 طبع جوانش رشک نو بهار و اختلاطش شگفته تر از گلزار است با مولف این اجزا اشتقاق بسیار ظاهر بنماید
 و همراهی عصر کمال تو قری نمیاید و بسیار بعزت پیش می آید از نتایج طبع اوست:

در قل گم آری من روی تو بینم	یک خلق مرا بنزد من سوی تو بینم
بیا بنافسی چند شمع بالین شو	که خسته غمت امشب بحالت دگرست
آتش بدم میزند این رشک که آن شوخ	مخفیت پس پرده و بیرون خبر اوست
من معکف دیر از آن گشته ام ای شیخ	زان دور چو منی را که برانندد اوست
ساختم از حال دل آگاه و یا باز دست	کرده ام کاری ز نادانی که کار از دست
از شیشه فلک مطلب می که این دلی	های یاه میدهد آنهم تمام نیست

ساکن، عنایت بیگ:

اصلش از شاهجهان آباد است - بعد فترات دلی از در و د احمد شاه بن زمان خان ابدالی بگنجو
 آمد و ذوق گفتی شعر بهر ساندۀ نخدمت میرزا محمد فاخر مکن سکه اشتر مشق سخن کرده ایشان بر رعایت تخلص خود

ساکن تخلص بخشدند و دو سه سال بسر برده بسبت بنارس رفت و بخدمت شاه نادر علی پورسته ترک و تیای
که داشت کرده فقر اختیار نمود چند ماه بوده بعظیم آباد پتیه شتافت تا حال بهما نخواست هنگام اقامت
کهنه اکثر پیش فقیر موفی آمد با آنکه صورت هندوستانیان داشت شعری به قولی میخواند، بهر حال عزیز میکن
زنده دل است، اهل است،

نیست ملا جز الف تیره نظر	بسکه تیرش دلشیر داریم ما
نه تنها من شستم چشم در راه نگار خود	که از عمری براه شوق داریم انتظار خود
یک قطره از چشم تر نیفتد	تا لغت دل و جگر نیفتد
من رشک بچشم خویش دارم	خواهم برخش نظر نیفتد
بسیه دلغ نگاری که داشتم دارم	هنوز باغ و بهاری که داشتم دارم
هزار بار گریبان دیدم و از شوق	هنوز دست نگاری که داشتم دارم
براه تو بی نور شد چشم ساکن	تو ای سیرت نظر هم نکردی

سبقت، سکهراج،

صاحب کلمات الشعرا نوشته که نو بوانیست تازه فکر از عروض و قافیه و غیره فنون شعر با خبر طالع
هم دارد با فقر و میرزا ابیدل مرلو طست و صاحب تلاش و طبعش مایل ترقی او راست؛

الهی بر فروز از عشق شمع محفل ما را	به تیر دل ما صفت کن آب و گل ما را
بسکه محو منی بجای اصل بود اندیشه ام	در دیدن شد رنگ سحر قطع لبت ام
منم و صد خطر از خصمی خویشاوندش	دشمن خاکی شاه بود فرزندش
شب چشم نداد و فرستی خندیدن برقی	لفس تا میکشم محبت شام زندگانی را
او بفکر هست و من فارغ	بند گریها خدای تو دارد
هر چند که بی نصیبم از قرب حضور	هرگاه بخواند نیم آنهم دور
از تنگی جاگر بنویسد کاتب	در دهن روین شعر باشد منظور

ساکن ، میسر ز امجد خان کشمیری :

عزیز نیست از اهل سخن در سلک همراهیان نواب نجف خان معظم دین بوقت که سال هجری یک هزار و یکصد و نود و هشت است در وطنی همراه نواب موصوف بسر می برد ، این ابیات او از بانی میرزا قلیل سلطنت که ذکرش می آید شنیده شد :

چرخ دست این که دیگر در بیم آن مروناز آمد قیامت شد گر قایم که عمر رفته باز آمد
 می آمد و بر من بستم نظری داشت گویی ز دل گم شده من خبری داشت
 اجابت تو بر طاق محراب باش که ما از دوا دست برداشتیم
 پنج شهر از سفر کعبه بجای نرسید پیش ازین نیست که طی کرده بیا بانی چند
 (ش)

شعبیا ، ملّا خواناری :

از تلافیه علامی آقا حسین خواناری روح الله در در مدسه بهار باصفهان سکونت داشت ،
 جلوه طبع موصوف در سنه هزار و هشتاد و سه فوت کرد ، آوراست :

سخن صاف دلاان راه بدلهاد دارد در شهوا و بگوش همه جا دارد
 بقدر همت هر کس هنر زیاد شود رسد چو قطره بدیبا کریم ز ادا شود
 بزن بقامت خم گشته از جوانی دم که این کمان به هوای نفس کباب شود
 رفیق تو سن همت بخود نمی گبیرد یک سوار شود دیگر پیاد شود
 جان در تنم ز پر تو سیاهای دیگر است رفتار من چو سایه ز بالای دیگر است
 با هر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده و شنیده است که بیدار میکنم

شفیع ، محمد قزوینی :

خلعت الصدق مولانا محمد رفیع داغظ قزوینی مغفورند کور جوان صالح خوش طبیعت بود ، او است :
 پیش ما سرشته گمان یکسان ، بماند خوب و زشت یک روش گردد بآب تلخ و شیرین آسیا

بی حاملان لطف سرکشند بجز
باران به از گریه و آب کشت را
تا بحر نیست سالک و نه پای می شود
شاخ تابریگ و بری ده دمسای می شود

شوکتی، ملا محمد ابراهیم اصفهانی:

ولد پیر غیب خان عزیز، خوش سخن بود، از عراق دوبار بطوت قلندران به هندستان آمده اول که
آمد با نواب ظفر خان آهسن سر برده معاودت نمود مرتبه دهم رسیده، بر راجپوت پسری فریفته گشته عشق بازی
آغاز کرد آخر بدست آن کافر شهید شد، اوراست:

بی سوز عشق گریه شکست آورد بدل
آبست سنگ کوزه آتش ندیده را
دیدم از دو دم و دانسته تعاضل کردی
خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
ای فلک با این همه لطف اینقدر بیداد چیست
شمع روشن کردن و دادن بدست باد چیست

مرادی ندادم که مشکل بر آید
دل نا امید لب بی سوا لم
الفت بیگانگان بردار دلم یاد وطن
غربتم میکشت اگر یک شنا میداشتم
کردیم یک نگاه و تماشا تمام شد
رقیم یک سر اسرو دنیا تمام شد
خون دل در گوشه گیرهای من ننگین شود
دکنار بحر آب از چشمها شیرین شود
بر خاست بی رشک و مدد دلشده جان برد
تالی بگرداد و دم را ز میان برد
زاده دل مایه سچ گوشه خالی نیست
کلام سنگدل این خیشه بر زمین زده است

مستانه چاه غیب آن ماهر ابیس
آن یوسف برآمده از چاهرا بیس
شمع گل و پروانه بلبل همه جمعند
ای دوست بیا رحم به تنهایی من کن
مگر بود یا ازنی تیرا دوست
که بسیار با پهلویم آشناست
در عشق تو عقل و دین و چشم بردند
از دیرینان دوش بدوشم بردند
چون راز غمت نهفتی بود بدل
این واسطه از جهان خوشم بردند

شوکت، محمد اسحق بخاری:

بسیار عالی همت، خوش طبیعت، بلند فطرت، پاکیزه فطرت است، دارحکمی و آزادگی و کمال

بی قیمنی داشت. غالی از حال نبود، اشعارش در نزاکت و لطافت گل سرسبد و زنگار گلزار فکر همیشه بهارش
 در نصارت غیرت بهار، میرزا ظاهر نصیر آبادی نوشته که او در سن هزار و هشتاد و هشت بهرات آمده معنی قلنجان
 شاهو پیکر نیکی بهرات کمال مهربانی در باره او مبذول داشت و میرزا اسعد الدین محمد راقم خبلی بر تزیینش مصو
 گشته نوازش بسیار بجال آورد و شوکت تخلص بخشید، جناب شیخ محمد مزین ر قمر ده خاندن حنبرین شمار نمود
 که خودش از بدایت حال تقریر میکرد که پدیری دایم مراد بستان فرستاد خط و سواد ی آخوتم چون بس
 رنشد و تمیز و تکلیف رسیدم پس بدو عقلت کرد خواه خواه برای وجه معیشت بر سر بازار البشغل پدری شستم
 و از ان معیشتی حاصل می کردم، چون طبع موزون داشتم و کلام میزد امیابا در ان شهر رواج و شهرت یافته بود
 بآن اشعار فرجی و ذوقی بدل حاصل میشد، معرفی چند یاهنجار بر اقران خویش میخواندم. نازک تخلص میکردم
 روزی دو سوار از یک نزد مکان معهود من رسیده برای سخن یکدیگر استناد اسپان ایشان پای بر بساط
 من نهاده از هم پاشیدند مراد نکو شش اینها سخنی بر زبان آمد، بفر ب تا زیاده آنچه خواستند بر من کردند،
 مراد از ان بشوید جهان زمان پیاده بی زاد و راحله از بخارا آمده روی خراسان نهادم چون وارد خراسان
 شد میرزا عبدالدین محمد راقم وزیر خراسان که از عالی همتان و جهان مستعدان زمان بود مهربانی نموده
 گاهی بجلوس خود بار میداد هرگاه موزونی طبع او ظاهر شد میرزا بیش از بیش مورد الطاف داشته در تربیت
 و تعلیم او کوشید، چون در صحبت میرزا اشعرا ی بسیار و مستعدان هر دیار از عراق و خراسان و مشهد مقدس
 میقامی احسان و عظیمای ینشا پوری بودند. براه و رسم سخنوری آشنا متبهر گشت و از ان وزیر و شفیع
 شوکت تخلص یافت. رفته رفته از فیض تربیتش شعرش پیرایه شهرت گرفت روز بروز لطافت و سلاست
 یافته بر سجیدگی و کمالش می افزود، آخر بسبب نزاکت مزاج و وارستگی طبیعت و آزاده وضع از الفت اهل
 بیزاری و ملالت نموده. ندی خراسانی سائرین ساخته سرو پای بر سینه از خراسان عزم عراق کرده باصفهان
 آمد باعث این سفر آنشد که روزی میرزا آدمی بطلب او فرستاد. چون بی تعلقی دامنگیرش گشته بود در آن
 وقت میل رفتن نداشت. جواب داد میرزا بمیدماغ شده با حاضران مجلس گفت که یار ان بنید من باشو
 چه بد کرده ام. این سخن باد رسید این بیت بر زبان آورده تا ندیم بطرف عراق روان شد
 منت اکسیر مار ازنده زیر خاک کرد از طلا گشتن پیشیمانیم مار مس کنبد
 باصفهان رسید در مقابری که منسوب بزار شیخ بزرگوار شیخ علی ابن سهل بن ازهر اصفهانی قدس روح العزیز

دیر در حصار اند بار واقع مکانی مانوس اختیار کرده چیزی بصحبت مکان و فاضل آن شهر رفت و با بعضی
شعرا دوست و رغبت پیدا نمود. اکثر اوقات بحضرت مداح مقبره بسری می کرد و رفته رفته بریاضت و انزوا افزوده
ترک صحبت و معاشرت خلق نمود و زبانی متکلم کم میکشود و در دوسه روز یکبار لب بلب نانی ریخته اند و اظهار
بیکره بسیار نحیف بدن و گداز گشت همان نمک در خراسان پوشیده بود. در مدت سی و چهار سال تبدیل نداد تا بعد
از صحت از بدش بیرون کرده کفن پوشانید و در سال هزار و یکصد و هفت و هشت برکت الهی پوست در میان طبره
منوره که مسکنش بود مدفون ساختند، مولف گوید که در سال ورود او بخراسان دو خانم تعداد این قدر سنین
تمکن او در ایران ظاهر نمی شود که شیخ قلمی فرمود، اغلب که سهو کتابت باشد، بهم شیخ مغفور می نویسد که فقیر در
کودکی او را دیده است بعد از چند سال که عارف زمانی شیخ خلیل امیر طالقانی روح الله روح رحلت فرمود،
متصل تربت او مدفون گردید مگر این فقیر از آن عارف زمانی ذکر احوال او شنیدم که برافت تمام یاد او می نمود و در
فرمود که شوکتا چون باین شهر آمد با ما انس گرفت بعضی شکوک و شبهات که در خاطرش بود رفع شد، خان آرد
گوید از کلاش خای استفاده میکرد که به بند آمده، مولف گوید صحیح احوال همین است که قلم آمد و مطلقاً بهند سیاه
است. بهر حال دیوانش مشهور و اشعارش برالسنه جمهوری کور آورده است :

تار از خاک دمکشته مژگان ترا	کفن از صبح بهار است شهیدان ترا
دشنت حسن نظر کن که جسد امی بنیم	همچو مژگان رخت سایه مژگان ترا
پیال نقش دگر ز درخ فرنگ ترا	شراب وغن گل باشد چراغ رنگ ترا
لطافت تو بجایست جملوه گاه ترا	بود حیرت هوا پرده بارگاه ترا
سخن کرده اند اهل حقون تعلیم ماون را	سواد چشم او مهر باد ایست مجنون را
غریب بود دردت جلوه کثرت نمی بیند	دریاب توان دید موج آب دریا را
بنجام ای به چشم طبع آهسته تر بکشا	مباد از یاد مژگان تو شمع استخوان میرد
در دیر فنا با خاک یکسان بود ادبستی	پی دخل شدن چون شمع در دیدم قد خود را
خرا با نیت زار میشود مقصد پدید این جا	سفید آب عروس عالم کن موی سفید این جا
منازع سرمد دارد کاروان ما بسکسار کن	جوس هم از دل خود ناله تو را کشید این جا
چوستان بهر طوت دیوار این دیوانه می افتد	نگو روزی مصور صورتی تا کی کشید این جا

هستی ز یک وجود بود کاینات را باشد ز یک جو انفس اهل حیات را
 مالی چو دست آن بت بدست میکشد چون میرسد بعد از دست میکشد
 باده از خوردنت و یار چشم بدوش تو شد شد تبسم چون درنگ لعل خاموش تو شد
 از تعلق بستگی در کار پیدا میشود چشم سوزن حلقه زنجیر حبس میشود
 دل از یاد دانش انجم تنگ شد مشب که یکجا جمع شد چون بگهای غنچه داغ من
 آمده است از فلک دوزی با بخوان ما ز آتش سنگ آسبا خجسته شدت نان ما
 دریم نمی گساید رشته نظر ما ره من بعمر خود نکشم غیر یک نگاه ترا
 ز سایه مرز چشم مور بست قلم چو میکشید مصور دلم آن تنگ ترا
 فکر خامی نزد سر ز دل چاک مرا پخته گردد سخن از شعله ادراک مرا
 بسکه بی آرامی دل میرد از حبار مرا رنگ میگردد که در کیش کند پید مرا
 از آب تیغ برگ گل عیش چیده ایم صبح بهار کف دریای خون ماست
 ترسم بیک تقاضای حیا خورد شکست پاس دلم بداد که بسیار نازکست
 کلبه روشن دلان را احتیاج خورش نیست خانه آینه را از جوهر خود بودیاست
 چهره رنگین یار من گردد بهار از دست رفت تا بکف ساغر گرفت لاله از از دست رفت
 حاصل از شعر مرا غیر پریشانی نیست چون دو مصرع بهم آرم کف افسوس نیست
 عاقبت بتو بلای دل غمیده ماست آتش عمل یافت خوابیده ماست
 ما بر خجسته ناز تو زبونیم چنین ورز مرگان تبان بجز تابیده ماست
 چه منع میکنی از بیوایی که مراست که باد شاه ندارد گدائی که مراست
 بهر گلشن که آن سرو بلند اتقال می آید گل از بالیدن خود بهر استقبال می آید
 چنان ز گردش آن چشم مضطرب شدم که رنگ می بینگاهش بینم ره و اخورد
 رسانیدم دو مصرع را بهم تیغ دو دم کردم تهنی مغزی که چون نی بدست آمد ظلم کردم
 همچو گندم بعدم زاد سفر می بندم نان تهته کرده خود را بگر می بندم
 از بهر قطع کردن غل حیات تو چون آره دو نفس اندر کشاکش است

خطی که بیاقت تو نظاره پسندست گردیست که از آمدن خنده بلند است
 شهادت نامه قاصد دیگر نمی خواهد بدو مکتوب را چون دم تیغ تو برگردد
 خانه ما کم از فنا کده نیست چشم غنقا چراغ خلوت ماست
 دور از چشم تو نکشاید دل از بستان مرا می نماید ترکش پرتیر ز گسبان مرا
 از غبار گرد بادم سرمه خیزد بعد مرگ بسکه دارد گردش چشم تو سرگردان مرا
 غبار رنگ عاشق گردد از بخت سپهر کامل طلای زعفران را جبهه بند و محک باشد
 سواد بند را میخانه اندیشه میدانم خای پای بزم را می بی شیشه میدانم
 دما از بیگانی شوخی بروی آشنا بندد که از وحشت بشام دیده آید خوان بندد
 نیست از حیرت دیدار تو چشم خالی نم آتش کم چو هوا گشت نگه مبگرد
 آماده فنا کند زندگی قبول دستی نه دست عشته پیری تیار
 فزون گشت از سواد خط فرغ حشران را صف آن موثرل سر مرشد چشم سلیمان را
 تماشا ی کهن سال از جوان سنجیده تر باشد ترا زوی نگه سنجیست عینک چشم پیران را

شهاب، میرزا صالح :

مولدش قریه سان چهار تک من مضافات بلخ است، از مستعدان روزگار و عباد پر سزگار دیار
 خود است، اکثر اوقات حیات بشعر و شاعری مصروف میداشت در سنه هزار و یکصد و پنجاه و پنج در بلخ غرق حیات
 را بسطع رسانید، در قریه شیرخان من مضافات بلخ مدفون گردید، او راست است؛
 سر و خیزد بید عجبون لاله روی سرنگون در گلستانی که سرو قامت من گل کند

شیرازی اصفهانی :

حداد از پارسایان عباد و در انشاء نظم طبع و قاصد داشت، شیخ علی حوین دام برکات، قلمی فرمود که
 فیاض متعال سلیقه در شعر او را کرامت نموده بود که اگر بران می گماشت یکی از سرآمد شاعران می شد لیکن بقدر
 ضرورت اوقات صرف گشت، خود نموده باقی را بطاعت و عبادت بسر می برد و اصلاً در آن فتور و قصور

مدافعی داشت در خلال اوقات شریفه خود بکمال طبیعت چندیتی میگفت فقریاش اطلاع یافته آمد اطلب کرد
فی الواقع از نوادر روزگار یافت او اسطو محمد سلطنت شاه سلطان حسین مغفور وفات یافت او راست

زیر دیر حرم آمینه واکشع و خسارت
جهان یک چشم حیران دنیا شاگاه و دیارت
دل شیخ حرم روشن سواد مصحف و دیت
بر من را رگ جان نه شکسته زلف زنارت
دربین گلشن غلیل اندر فروز شعاع و شوق
دین گمش میسای نسیم مجمع بیادست

شهر را میسر کاظم قلی

از خدام مزارات سلاطین صفویه آثار الله بر ما بهم با طبع جودت خیال و صفای ذهن اتصال
داشت ز دانش عهد سلطنت شاه عباس پ شهید است که آخرین سلاطین صفویه است در عصر نادر شاه
نیز بود او راست

نمی خواهد دلم زخمی که با مرهم بود کارش من و آسایشی دردی که از زمان بود عاشر

شعفت اتعبد الله قلی

در اوایل عمر از مولد خود که تم باشد با صفهان آمد چون خفاوت یعنی کفشگر بود در همان پیشه شاگردی
میکرد پاره از دود که بکتاب رفته سبق میخواند اندک سواد ی روش نمود چون طبع موزون داشت سواد ی
بشعر گفتن پیدا کرد بصحبت شعر مشغول و بشاعری مشغول شد یاران لطف طبش دریافتند او را از جرگه کفشگران
بر آورده لباس دیگر آراستند آخر از علوف طرقت فیض صحبت بسخن آشناد بشیوه مردمی دآر میبندی توصیف شد
و بشاعری معروف گشت بعد از چهار ماه از مدینه عراق شد در آیتیهان که منزل میرزا هاشم دل تخلص نکرده بود در
عین جوانی هزار و یکصد و سی و چهار از ادفا بمنزل عقیلی برد آورد جناب شیخ علی حزین علمی فرمود که او مکرر خیالات
خود را گوش زد می نمود خالی اند اسلوبی و لطافتی نبود او راست

بر آمد از جن دل هزار نخل امیدم بیاد قد تو از بس الف بسته کشیدم
گر مست ز بسکه الفت تو در آتشم از محبت تو
کردی تمهید با رتیبان کشند مرا از رخصت تو

کس راه چمن نه بست اما _____ بیرون نفس نمی توان رفت
 ز تنک هند سرم گرم در هوای نجف شد _____ شغف نسایه گز ششم با قافه کسیدم
 آن شاید عینی که لقبا بنماید باشد همه جا و هیچ جا بنماید
 یک معز جو خوشید رخس تافت بطور شد طور بجای که خردا بنماید

شبهه میر غازی :

از آفرای میرزا و شنفیر و معاشران احمد یار خان یکتا است در موضع بهره من اعمال لاهور ساکن بود
 در هزار و یکصد و سی فوت شد در سخن سنجی خصوصاً مثنوی گوئی طبع درست داشت - در سبوه سیاره زلالی هفت
 مثنوی بخوبی گفته و جنگ و جدل با استعمال تیغ زبان غازی و شهید گشته از مثنوی مسمی بشو و خون اوست :

پسح دانی چیست این شور جنون این نوای تیشه ست و میتون
 چیست این شور جنون سحر حلال به طاعت پیشگان بانگ بلال
 از غم خون دل شکنیه است این خوشتر امان را صدای پاست این
 یا صبری از درون خسته صور اسرافیل بر پاسته
 این سخن از جنس قال و قیل نیست جز صدای شهسیر جبریل نیست
 پشت چپش بود از بس خوشنما داشت مژگانش نگاهی بر قفا
 جای که معشوق را عاشق در خواب دیده بیدار گشته گفته :
 سرودند او نهان از دیده گشت گرد باد دشت نم گردیده گشت
 از مثنوی مسمی بناله معشاق نواز است :

ای خطا بخش خطا پوش اله عفو تو شعله گنه مشقت گیاه
 شعله بر قدر گیاه افسزاید عفو قدر ارگناه افسزاید
 از مثنوی دیگر در صفت کشتی :

مگر کشتی گران ناز پیشه زخجری های مژگان کرد تیشه
 ز عاشق نیمه دل و ام کردند بکا دیدند کشتن نام کردند

هنر سدره مقصود میگردد هنر سدره را گره در رشته پیر و از بازی شد کبوتر را
اشک خون گریه گل و امن قاتل گردد بچه امید دل شیفته بسمل گردد
پخوان مهره که فرزین شود از فیض سفر هر سرشکی که داند کوی رسد دل گردد

شاعر، میر سید محمد بلگرامی:

دلد میر عبد الجلیل بلگرامی در اکثر فنون کمال ماهر و الکتاب فضایل از خدمت والد خود و میر طفیل محمد که ذکرش بجای خود مسطور است کرده، در هزار و یک صد و یک متولد شده، بعد استعفای پدرش از خدمت بخشگیری و قایم نویسی و سراج نگاری سیستان خود بان کار منسوب گشته، ششوی مسلمی بناز دنیا از در قصه سید علی ترمذی بلگرامی و شاه فیاض که عاشق او بود گفته است او را است:

پیری روی که زلف او مرا آشفته زد دارد هزاران نکته باریک در عوی کمر دارد
خوگشتم چون جواب عین دریا یافتم چشم پوشیدم ازین عالم تماشا یافتم
در آن گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا بجای طوق قمری دیده حیران شود پیدا

شاعر، گل شد:

نامش گل محمد و شاگرد میرزا عبد القادر بیدل بود، او را است:

ز صد نادک چنان یک هیبت وحشی جان نگه دارد دل ما را خدا از دست آن مزگان نگه دارد
کیسکه در پی آن طفل ماه پاره بر آید چه ممکنست که از گردش ستاره بر آید

شهرود، بالمشهد:

از طایفه کایت است که قومیت از هندوستان از زمره نویسنده گان چون در تصوف بوحدت شهود و بان مشرب قایل بود شهود تخلص می نمود از علوم رسمی نیز بی بهره نبود، آباد و اجدادش در طرف بهار بوده اند، خودش در عصر محمد شاه بهی بنشاه جهان آباد دلی آمده، شاگرد سراج الدین علی خان آرزو شد، بعد انصرام کار خود بانبا نظر معاودت نکرد. خان آرزو نوشته که هنوز او ایل مشرق اوست، اگر روزگار

مساحت میکند بپایه اعلیٰ میرسد، آدر است :

چنین که زخم باده آمد علام	کجا باطل طون بود احتیاجم
بنورق روزه گارت بخت پری خاک پایسی	هنوز ای یخبر با بازی طحلان مایوسی
نگهدار دشکار لاغرم ناموس صیادی	که بادست تپی از صیدگاه امروزی آبی
در دو عالم همه با آمده ایم	با که گویم چه با آمده ایم
بخودان سرکوی یاریم	که ندانیم کجا آمده ایم

شوق تنگه رای :

از اشعار طایفه هنود و پسر دیوان خالصه عزالدین عالمگیر ثانی است، با شعر کمال شوق دارد،
تتبع کلام اساتذہ نموده و بطی سخن پیدا کرده، تذکرۃ الشعراء ضخیم نوشته، بلاشبهای بسیار بلند که مشکل
عقل و آسان بآن رسد بکار برده، خود هم اشعار بسیار گفته، بسبب آشوب و فتن دہلی حالاً بسمت
صوبہ اودھ کہامن اہالی انجاست آمدہ بسری برد، آدر است :

بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را نفہیدم رشادی بسکزد و از غولشتن رفتم

(ص)

صبحی، بیدم بیگ :

از کہ خدایان آن مکان و تلامذہ آقا حسین خواصاری علیہ الرحمۃ و العفران است، بلطافت طبع
اتفاق داشت، آدر است :

ای تازہ جوان جوان شدم پیر شوی	کز قد تو ام عصای پیری دادند
ایک چونی از نفسی زندہ	این ہمہ کوازه چرا گلندہ
تا نفسی زندہ ای سست پی	جای تو خالیست چو آوازنی

صافی، ملا کا زردنی :

از کا زردنی شیراز است بجهت بسیار ماندن در شیراز شیرازی شهرت گرفته و در اصفہان قدیمی

تخصیص پرداخته بهند آمد و تذکره میرزا ظاهر بغیر آبادی اشعارش مرقوم خان آرد و از زبانی محمد حسین ناجی
تخلص نقل کرده که ملاصفائی مذکور برادر ملا فوقی شیرازی ایامیکه بهند آمد در بلده رشک بیت العمور بر پا نمود
با هم ملاقی شدیم شبها با هم می نشستیم ملای مذکور یاد ولایت و زندهای آنجا میکرد و میگفت سیت خصوصاً بلا
لونی که بشکسته نویسی شهرت داشت اتفاقاً اردوی گهبان عالمگیری از آنجا بیاور رسید ملا بریک زنی
افغان عاشق و شیفته گشت و بی ادبیکدم نمی توانست بود، گفتم بسیار تعریف ولایت خود میکردی حسن بهند و
دیدی - ملا گفت با باز نهایی ولایت بکار نمی آیند برای همین خوبند که مادر و خاله این کس باشند او راست :
عصریست گششت پریشانی چند _____ مشت خاکبست بجایمانده و عصیان می چند
عشق میجوی زایل دردی باید شدن رگش خود همچو رنگ زردی باید شدن
در بگو وزیر خان گفته است :

ای خواجده نخل خویش در زنجی تو چون انفی خفته بر سر گنجی تو
خود خشک پیاده خشک هم شایسته خشک گویا که وزیر شاه شطرنجی تو

صادق ، آفت تفرشی :

از تلامذه جامع کمالات انسانی مولانا محمد صادق اردستانیست در علم حکمت و فن شعر
بسیار مرطوب و صاحب طبع ، خوش ذائق ، عالی ادراک بود ، از اقسام شعر بشنوی گوئی راغب و اغلب اشعارش
همانست ، تا هزاره و یکصد و شصت در شهر خود در زمره اجا انتظام داشت ، او راست :
تا بهر خود نداشته باشم ذخیره امروز میخورم غم فردا اگر لیستن

صانع ، میر دوست محمد سیالکوٹی :

والد و استاد میر محمد علی راجی تخلص مذکور عزیز اهل صاحب شعور بود ، او راست :
پای برق هم نتوان رسیدن در حریم او نه دور و دراز است ای کبوتر بال و پر شکر

صدراقت ، محمد صادق :

برادر محمد اکرم غنیمت تخلص است که ذکرش می آید - بدقت فهم و جدت طبع انصاف داشت

در صنایع شعری ماهر شنوی هم گفته است، درین جناب دماغش فتن گشته سودا بهم رسانید - اشعار بسیار که گفته بود اکثر آنرا شنیدم بهوش آمد و از آن مرض شفایافت از صنایع شدن اشعار تأسف بسیار اظهار میکرد - ادا سطر عهد فردوس را در آنگاه محمد شاه فوت شد و در است :

دماغ منت پرده و بلبل کج دارم پیرامنی بر نمی تابد مزارم گل فشانی هم
پون کمان از خانه نتوانم بر آردن بنفد گوشه گیری مصلحت باقامت خم دیده ام

صدرالدین، شیخ :

عارف طریقت و کاشف بحر حقیقت بود، مردم بسیار در سلک مریدانش انتظام داشتند و از کلام حقیقت انجاش استفاده می یافتند، معاصر نادر شاه است - در اقسام شعر بر باغی گفتن مایل بود، گاهی غزلی نیز میگفت، و در است :

حقیقت را ظهوری بی مجاز مانی باشد ولی ادراک این معنی بحسب معنی گنجد

صدرالدین، شیخ، نیشاپوری :

طالب علمی بود، بخدمت مشایخ به سلسله قادریه اعتقاد داشت، بکثرت اختلاط میرزا عبد القادر بیل بشاعری رغبت کرد، استعداد شعر گفتن بهم رسانید و اکثر باغی میگفت و اینهم این قسم :

صفت پاکان که خاص خلق بالست از نسبت جنس بی محو زاریست
زین شرم که با سراب نهبت زده است دایم عرق جبین دریا جار لیست

صانع، شیخ نظام الدین احمد بلگرامی :

مرد اهل خلیق، صاحب هنر و کمال است، در فنون شعر ماهر و زبانش بگفتن هر گونه اشعار خصوصاً غزل قادر، بتبع کلام اساتذده بسیار در زبیده خود هم اشعار بسیار گفته، دیوانش بنظر مؤلف رسیده، تلاش مضامین تازه داد، بسبب پیرگویی احیاناً از جاده راه راست محاوره پایش لغزیده گویند در فن شعر نحو و خیالهای بلند دارد - بهر حال درین زمان که قوط الرجا است غنیمت کیست شنیدنش

قریب پهل سال رسیده و اکثر اوقات در فرخ آباد که گریه قنوج است بسر میرد - از طرقات طبع است
 تا گردد بر کسی طاهر غم پنهان ما چون شکست نگ باشد بی صدا افتان
 یادم آمد ستاره ریزی صبح از جبین تا عرق چکید ترا
 نبود خطر از حادثه خونین جگر ان را درین نزد قافله اشک ان را
 ز تبسمی نه لطفی نه تکلمی نه حرفی بچسان کنم تسلی دل بقیه را خود را
 نه بکلیش تسلی نه بطوفت ویرسکین بدش گر شکست دل ناصبور مارا
 ناتوان کرد درین فرقت یاران مارا بود چون اشک زها جنبش مرگان مارا
 بسکه زقیم بغیر کزین اوصالی شد نهان غوغا صفت سر بگریبان مارا
 همین نه محنت جگر معذبان گریه ماست که ناله مسفر کاروان گریه ماست
 بد هر قفسه طوفان فوج گشت کهن ز بسکه در همه جادستان گریه ماست
 یکدم نکرده ناله نیا سوده ایم ما تا بوده ایم با تو چنین بوده ایم ما

این بیت که بیت شد بنام یکی از شرای مذکورین این نسخه بنظر رسیده و اغلب که به تحریر آمده باشد
 چون این عزیز در دیوان خود قلمی نمود قلم آورده - اغلب که تواند باشد و در دیوانش چند جا چنین دیده ام -

(ض)

ضمیمه، میرزا روشن ضمیر

مرحوم میرزا ظاهر نصیر آبادی نوشته که اصل میرزا روشن ضمیر از ولایت ایران است از آنجا بهند
 رفته صاحب صوبه بندر سورت شد چند گاه بان کار پرداخته معزول گشت باز مسوم شده که بندر
 سورت باد دادند مولف تذکره بدیهی قلمی کرد که در عهد عالمگیر بادشاه از ملک ایران بهندوستان
 آمده در سلک منصب داران بادشاهی انتظام یافت - با وجودیکه از ولایت آمده بود زبان هندی را خیلی
 در زبیده و الا ساعده فن برآمده اشعار بسیار در هندی گفته هندی تخلص که مترادف عشقی است
 میکرد و کلمه پارچاک فن رقص و نغمات هندی از دوست - اگر چه زبانش تلفظ زبان هندی خوب
 نیکو دید - اما نظمش بسیار نچته بود - مولف گوید میرزای مذکور ایرانی الاصل است و سلسله نسبش

بمولا نظام الدین خاموش علیه الرحمة که از کمال اصحاب و افضل اعیان خواجه علامه الدین عطار قدس سره
 فارجد اصغیا بود میرسد و نسب آن بزرگوار بحضرت امام الهام علی ابن موسی الرضا علیه السلام منتهی
 میشود یکی از بزرگواران پند آمده در سلک ملازمان سلاطین تیموریه انتظام یافته خودش در عهد مالگیری
 بخدمت واقعه نگاری و خوشگیری بند سورت ممتاز گذشته چندگاه بان کار بسر کرده در هزار و هفتاد و هفت
 هجری بخدمت حق پیوست و عربی و فارسی ماہر و در علم ہندی از ثقات آن فن گذرانیده علمای ہند و اکثر
 پشت دست و روی امید پیش او می نہادند و در علم موسیقی بجای رسید کہ استادان ماہر شاگردش
 مباحثات می نمودند گویند چهار رده ہزار نوای تنہا بین سامعہ نواز اہل صحبت گردیدہ بود و در اکثری
 ازان مقامات تصنیفات عربی و فارسی و ہندی ساخت و با ہزاران ترنہ بانی علم بلند آوازگی
 افراخت از اشعار آن مرحومست :

بسینہ گشت نفس گیر آہ و ماند بجا	زاتک آبلہ باشد نگاہ و ماند بجا
شنید کہ تہی روزم بآفتاب گرخت	دمازی شب من دیدار و ماند بجا
ماہی دل ز طپیدن بقرآء آمد باز	منح پہلو ز تلاطم بخت ار آمد باز
در دقتیکہ عالمگیر بادشاہ توفیق حفظ قرآن یافتہ مرزا این رباعی گفتہ از نظر گذرانید با وجود	
نفرت بادشاہ از شر و شاعری ہفت ہزار ردیہ انعام یافت :	
محی الدینی و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
توحامی شمع و حامی تو شمع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

ضیاء اللہ سید گلبرای :

از سادات و اسطی بلگرام و صاحب کمال خوش کلام و فارسی و حافظ کلام اللہ و فاضل مشغیت
 پناہ بود - ہموارہ پندش و افادہ مشغول و از تلاذہ و مستفیدان میرسد محمد کالی علیہ الرحمتہ است و کمال
 ارادت در خدمت آن بزرگوار داشت در ہزار و یکصد و سہ بمبیت و پنجم شعبان در گذشت نظم
 شرعی و فارسی دارد، او راست :

قطرہ می کہ ہم بتو چشیدن گیرد	بگلو ناشدہ از چشم چکیدن گیرد
------------------------------	------------------------------

طاهر، میرزا نصرآبادی،

مولف تذکره مشهور الزلازمة آقا حسین خوانساری روح الله و صاحب کمالان فن سخن
 دارباب استفاد بود در نظم و شعر مرتبه فقهوی و در به علیا داشت در صنایع شعری علم هجارت از اقران و اکثا
 می افزاشت مثنوی مصنوع در قبیح سحر حلال مولانا ابی شیرازی و مولانا کاتبی بخوی گفته و تذکره الشعرا
 بطاقت هجارت تالیف نموده موارد بر سر برای آن گذشته ام - قدمت انشا نویسی از فصاحت هجارت
 آن پیدا است خصوصاً جاهای که احوال خود نوشته و به بسیاری از صاحب کمالان و سخن بخواج صحبت داشته
 در پیرانه سلی از خاکدان فنا بجنت الماوی خرامید از شنوی مذکور اوست :

از مرجان خادم حیدر شدم	یک تنه در عالم سی در شدم
آنکه در آگاهی او در شکست	خاطر او از همه رود در شدم
برده نادم طی در س جود	بر در اد کسری و کی در سجود
تا نیم عطر زلفت بر مصباح پیچیده است	عطر در مغز غزالان خطا پیچیده است
مانع آمدشده از دل عاشق بخوی	نقل این گنجینه را دست قضا پیچیده است
ز هستی بگذرد بسیاری کم را تماشاکن	ز شادی دور باش و غیرت غم را تماشاکن
هرگز در دل هوای آن قدر رونا نشست	در صف دعوی زخیل بیدلان با نشست
آن که ز پلان خویش را سرفراز کند	باید که بر دی سخن آواز کند
دشنام ز مرد به که مدح از نامرد	شیرت بخورد به که سگت ناز کند
چون روح بعالم صور می آید	ز آئین زشن عنقرش خطر می آید
هر چند حصار مانع دزد شود	زین چارحصار دزد در می آید

طایف، محمد علی،

مولدش گل پاگان و اصلش از نجف اشرف علی صاحبها سلام الله از آنجا باصفهان آمده در
 خدمت مجتهد مشهور آقا حسین علامه مغفور تحصیل علوم نمود، در شاعری سلیقه، مستقیمه داشت، او راست :
 نه شبنمست بگلزار کامیاب شده و لیکه سبزه گل غزلیب آب شده

گل میکند بدامن نظاره دینش	بالد بخویش عمر من از قد کشیدنش
زبان و دل موافق ساز حکام دعا کرد	بیک انگشت توان عقد از سر رشته داکرد
تا توانی دل با حسن کسان میل کن	جام جم را کاسه دیو زده سایل کن
عشق میسازد طلال از جهان غم پر جدا	می نماید نگ از آینه روشنگر جدا
دور باش شرم دسک پیر من دارد عام	چون گل رخسار من دوا را ز یکدیگر جدا
کر دلفت لازم و شندی افتاده است	هست تا آتش نمی ماند ز خاکستر جدا
بهر جاق آتش چون من دل از کف داده دارد	برنگ نقش پا در هر قسم افتاده دارد
نیستی چون فریشت دایم بر سر ریش	خای یار بند پیش پا افتاده دارد

طوفان، میرزا:

احساس از مادر ندان است نشو و نما در صفا ن یافته - دین اوقات در ایران هنگام شاعری
بر پا دارد و از شرای صاحب طبع، مستعد خوش فکر عصر است - خیلی بزه حرف می زند از ملک عراق
بمشهد مقدس ثامن النقباء امام رضا علیه التحیة و الثناء آمده ساکن گشته بگی اوقاتش با خلط مستعد
و خوش طبعان بسر می برده این اشعار میرزا ابو المعالی عالی تخلص که تازه از ایران وارد گشته و بعضی دیگر
از اهالی خراسان که مردمان این ملک اند میسریده بیادگار ثبت افتاد و راست:

غمّت مشکل بدل میگنجد و این شکل دیگر	که با خود من بجز یکدل نمی بینم دل دیگر
بیاد رسیدگاه عشق تا در هر طرف بینی	شاده قاتل دیگر فتاده بسمل دیگر
عقد مشک من نیست بغیر از دل من	تا دم خون نشود حل نشود مشکل من
نیست ممکن که تو اندر طپیدن آسود	تا ز قاتل نخورد زخم دگر بسمل من
کاش تا شیر عمت ندو و جانب می بود	تا کشیدی دل تو آنچه کشیدی دل من
خون گریه کردم از بس از جور آن جنابو	تا کرد دست خنم خنم بگردن او

طالع، میرزا نظام الدین احمد:

برادر خرد میرزا قطب الدین بابل تخلص عزیز مستعد و خالی از کمال نبود، در مشرب تصوف

مربوط بوده صاحب کلمات الشجره نوشته که او در جمیع علوم و فنون یگانه نیست از بسکه دعوی همه دانی دارد، میشتش
تنها این شاعری سرخرو نمی آید، فقیرا در خدمت او اخلاص و اتحاد تام است - در زمان میمنت نشان عالمگیری
بجمله وجود بود، اوراست :

فناخت عالمی دارد خدا را پاید می کش _____ ز طفلی رم نمودی سر کشیده تا کجا کردی

بر سر شورش میا در خاطر پر شور را _____ نیست آسان دم کردن خاذه نور را
وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان رستین _____ کی تواند داشت بی طفل کسی کافور را
پس دل از تیغ او بی ریش نیست _____ آب در جریان بدست خویش نیست

طالع ، میر سید عبدالعلی :

اصلش از سمن فار و تولد خودش در دهلی افتاد و بهمانجا نشو و نما کرده با شعرای عصر چون حکیم
الملک شیخ حسین شهرت و میر افضل ثابت و شیخ عبدالرضای متین مربوط و با هم مشهور مدت ها برفاقت عالیه
برهان الملک سعادت خان مرحوم کرده در ملازمت نواب عالی جناب مرحوم بسیمت او ده که نظامت بود
رفته اواخر عهد سلطنت فردوس آرا نگاه محمد شاه بادشاه فوت کرد و خلایش بایمزد که عزیز کسی بود، ده
فن شر شاگرد عم خود میر سید محمد نائب که ذکرش گزشت، اوراست :

دست شستم ز تن خاکی خویش _____ این تیمم بوضو میسازند
حرف بی جای عزیزان کی برد از جام را _____ می نماید اندکی این خود نمایم همارا
در عشق ملا را بدست دگر گسیت _____ باقیم و بهمار ما بدست دگر گسیت
در کار که وجود چون کاغذ باد _____ سر رشته کار ما بدست دگر گسیت

طبیعت ، شیخ سیف الدین محمد :

اندامیان مشایخ سرکار الودین مضافات اکبر آباد است که جایست معروف در میوات

تحصیل علوم متداوله از میر عبد الجلیل بکگرمی و دیگر فضلای نامی کرده، در نظم عربی و فارسی مهارت پیدا
 کرد، تذکره الاولیاء و تذکره الشعراء تألیف نمود. در سال ۱۲۴۰ هجری یکصد و چهل و هفت در
 آله آباد وارد گشته با مولف تذکره یوسفی ملاقات کرد. چند گاه با هم باختلاف پرداخته اند و او را
 چوناک انیسر پیشیهای خود فکر دخل دادم به اسرار الحان و شیشه سمنی در بعل دادم



Accession number

102905

Date 3.1.784

اشاریه : شعر

(الف مبهمة)

آدم ، ۱۶	القلم ، ۲۱	(ج)	(خ)
آورد ، ۷	الهی ، ۶۰	جایح ، ۳۳	خادم ، ۵۸
آرام ، ۲۸	المنت ، ۲۸	جناب ، ۳۲	خانج ، ۵۸
آزاد ، ۱۳	انقلاب ، ۱۰	جنون ، ۳۳	خرد ، ۵۹
آزاد بگرای ، ۱۸	انسان ، ۲۲	جودت ، ۳۲	خسرو ، ۵۸
آزاد کشمیری ، ۱۸	اوپام ، ۲۴	جویا اوزنگ آبادی ، ۳۳	خلیل ، ۵۶
آزاد گجراتی ، ۱۸	ایجاد ، ۲۳	جویا کشمیری ، ۳۱	خوشتتر ، ۵۷
آشنا ، ۱۲	ایجاد سندی ، ۱۱	(ح)	خوشگو ، ۵۹
آشوب ، ۳۰	ایما ، ۵۷	حاجب ، ۵۲	خیال ، ۵۶
آگاه ، ۳	(ب)	حاکم ، ۵۱	(د)
	باقر ، ۳۰	حجاب ، ۳۸	دانا ، ۶۲
برایم ، ۶	برهان ، ۳۳	حسام ، ۳۸	داؤد ، ۶۰
اجل ، ۲۹	برهن ، ۳۰	حسرت سندیلوی ، ۵۰	درد ، ۶۳
احسن ، ۱۳	بجبر ، ۳۲	حسرت شهدی ، ۳۷	دل ، ۶۳
احسنی ، ۱۲	بیدل ، ۳۲	حسن (میرزا) ، ۳۶	دیوانه ، ۶۴
احمدی ، ۲۲	بیکس ، ۳۴	حسن (خان) ، ۳۹	(ذ)
اخلاص ، ۲۹	بینا ، ۳۳	حسن دہلوی ، ۵۳	ذبیح ، ۶۵
ارجبند ، ۱۷	(پ)	حسین ، ۳۸	ذہین ، ۶۵
ازل ، ۸	پیام ، ۳۵	حشمت ، ۳۶	(س)
اشتیاق ، ۲۲	(ت)	حضرت ، ۵۰	راشح ، ۶۸
اشرف ، ۲۵	تحسین ، ۳۸	حضور ، ۳۵	راضی ، ۷۶
اصیل ، ۹	ترکسان ، ۳۷	حضوری ، ۵۵	راغب ، ۷۹
انظیر ، ۲۴	تسلیم ، ۳۹	حق ، ۴۹	رافع کشمیری ، ۶۸
اعلیٰ ، ۲۷	تغظیم ، ۳۸	حقیر ، ۵۳	رافع سہاٹی ، ۶۷
افصح ، ۲۳	تقی ، ۳۹	حلیم ، ۵۳	راہب ، ۷۳
اکرم ، ۱۲	ملاش ، ۳۸	حیا ، ۵۵	راشح ، ۷۰
اکسیر ، ۳	(ث)	حیاتی ، ۴۹	رسائی ، ۷۶
اکمل ، ۲۴	ثبات ، ۳۹	حیران ، ۴۵	رضا سندھی ، ۷۶
الفت ، ۲۱	شنا ، ۴۱		رضا کشمیری ، ۷۲
الفتی ، ۲۶			

۱۱۸ ، صبیحی	۱۱۳ ، شریف	۱۰۰ ، سامی لاپوری	۷۵ ، رضا گیلانی
۱۱۹ ، صداقت	۱۰۹ ، شعیبا	۱۰۸ ، سبقت	۶۶ ، رضائی
۱۲۰ ، صدرالدین	۱۱۵ ، شفقت	۱۰۶ ، سپاسی	۷۲ ، رضوان
صدرالدین زین العابدین	۱۰۹ ، شفیع	۱۰۳ ، سحر	۷۷ ، رفیق
(ض)	۱۱۸ ، شوق	۱۰۰ ، سخن	۷۹ ، ربین
ضمیر ، ۱۲۱	۱۱۰ ، شوکت	۱۰۷ ، سودا دلوی	(س)
ضیاء اللہ ، ۱۲۲	۱۱۰ ، شوکتی	۱۰۳ ، سودا قلی	زائر ، ۸۰
(ط)	شہاب ، ۱۱۳	سیادت ، ۸۳	زرکوب ، ۸۰
طالع ، ۱۲۴	شہود ، ۱۱۷	سید اصفہانی ، ۸۷	(س)
طالع بنواری ، ۵	شہید ، ۱۱۶	سید تبریزی ، ۸۲	ساطع ، ۱۰۴
طاہر ، ۱۲۳	(ص)	سید شیرازی ، ۸۰	ساکن دلوی ، ۱۰۷
طایف ، ۱۲۳	صادق ، ۱۱۹	(مش)	ساکن کشمیری ، ۱۰۹
طبیعت ، ۱۲۵	صافی ، ۱۱۸	شاعر ، ۱۱۷	سالک ، ۱۰۲
طوفان ، ۱۲۴	صانع بگرامی ، ۱۲۰	شاعر بگرامی ، ۱۱۷	سالم ، ۸۸
	صانع سیالکلی ، ۱۱۹	شرر ، ۱۱۵	سایح ، ۱۰۳
			سامی ، ۹۸

صحفنامه تذکره باغ معانی

صفحہ/سطر	غلط	صحیح	صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۱۱ / ۱۸	بار	بار	۱ / ۱۲	انگلیون	انگلیون
۱۲ / ۱۳	دوی	دوی	۲ / ۱۱	دانش	دانش
۱۳ / ۲۰	تر	تر	۱۲ / ۱۲	سر و سرور	سر و سرور
۱۳ / ۱۲	شیخ	شیخ	۱۵ / ۱۵	بر جلوہ	بر جلوہ
۲۳ / ۲۳	معانی	معانی	۲۲ / ۲۲	سموات	سموات
۱۵ / ۳	اختصار	اختصار	۲۳ / ۲۳	ستایش	ستایش
۱۵ / ۱۵	جانش	جانش	۸ / ۳	مهر مهر - دینت	مهر مهر - دینت
۲۰ / ۲۰	گزارد	گزارد	۱۶ / ۱۶	آوا	آوا
۲۰ / ۲۰	موسم سبب	موسم سبب	۶ / ۳	ایرانیان ر	ایرانیان ر
۲۰ / ۱۶	لاکھزار	لاکھزار	۱۴ / ۱۴	بزم	بزم
۱۶ / ۱۶	بندوبی	بندوبی	۱۸ / ۱۸	گزارا مقام	گزارا مقام
۱۶ / ۱۶	بے	بے	۱۲ / ۵	آوارہ	آوارہ
۱۶ / ۱۶	درشیشہ	درشیشہ	۱۶ / ۱۶	بالدار	بالدار
۱۸ / ۱۸	حال	حال	۲۰ / ۲۰	تاودا نیست	تاودا نیست
۱۵ / ۱۹	یک	یک	۶-۲ / ۶	است با دمنون - فضل	است با دمنون - فضل
۱۸ / ۱۹	مولف	مولف	۸ / ۸	گنبد	گنبد
۱۹ / ۱۹	آن	آن	۱۱ / ۱۱	آتش	آتش
۲۳ / ۱۹	کرد	کرد	۲ / ۲	رای	رای
۱ / ۲۰	خون	خون	۱۳ / ۴	بمشکی	بمشکی
۱۲ / ۲۰	بی پردہ اولی کرد	بی پردہ اولی کرد	۱۴ / ۱۴	ادایل ادایل	ادایل ادایل
۴ / ۲۱	غنیہ و دل	غنیہ و دل	۱۹ / ۱۹	ظرات	ظرات
۸ / ۲۱	از شیشہ	از شیشہ	۲۰ / ۲۰	بست	بست
۴ / ۲۳	دیدہ	دیدہ	۳ / ۸	مستوفی	مستوفی
۱۳ / ۲۴	بسکوی	بسکوی	۴ / ۴	سی	سی
۲۱ / ۲۵	رخمی	رخمی	۹ / ۹	بگذازد	بگذازد
۶ / ۲۶	دکڑش	دکڑش	۳ / ۹	جہان	جہان
۴ / ۲۶	ایام یکبب	ایام یکبب	۱۸ / ۱۸	در ویشیت	در ویشیت
۲۰ / ۲۶	دارہ	دارہ	۲۰ / ۲۰	بصحت	بصحت
۱۳ / ۲۴	حیرت	حیرت	۲۱ / ۲۱	۱۱۶۳	۱۱۶۳
۲۰ / ۲۴	دین	دین	۴ / ۴	بقصہ	بقصہ
۲۱ / ۲۴	بس	بس	۱۰ / ۱۰	باب	باب
۸ / ۲۹	این	این	۱۶ / ۱۶	عشق	عشق
۱۸ / ۳۰	باما	باما		عشق	عشق

معجم	غلط	معجم	غلط	معجم	غلط
نهر آبادی	نهر آبادی	فادس	فادسی	۱۰/۵۸	
معجم است	معجم	بست هماما	مست دا	۱۱/۵۸	
آن	این	ادایل	ادایل	۱۱/۵۹	
بالی	باغ	خطرات	فطرات	۱۲/۵۹	
باد	باد	پنج سال آشناست -	آشناست	۱/۶۰	
دیگری؛ بیال	دیگرم؛ بیان	این ماجرا هم در تریتمش			
ز اضطراب	ز اضطراب	بتقصیر از خود راضی نیست			
جبین	خیال	لیکه یابنده اظهار دارد			
یاد	پانه	بمعجم گین خود "آرزو مند"			
ولی	ولی	فصل او خوشگو			
خلف العدوی میزد و دست محمد از سادات	از سادات	ثانیست	ثانیست	۲/۶۱	
باشاه	تاشاه	سر تعبیه بر آورد	سر آود	۳/۶۱	
درد	دار	ار	ار	۱۶/۶۱	
شهباز	شعبان	شاه سلطان	سلطان	۳/۶۲	
کرد؛ رسوای	گرد؛ رسوای	نویسی	نویسی	۱۳/۶۲	
برد	برد	کشان	کشان	۱۳/۶۲	
بر	بر	از تیمان	از تیمان	۳/۶۳	
رفیع نایبست	رفیع	مقنای	مقنای	۳/۶۳	
اصفهان بود و سال خوش	اصفهان بود	ارنی	ارنی	۳/۶۳	
بقولی لپش مرزا علی رضا		تیار	تیار	۱۳/۶۳	
که وارد بند بود در سینه زار		بر آورد	بر آورد	۱۳/۶۳	
و صد و شصت و شش		بجد	بجد	۳/۶۴	
بود میر سید علم اشتاق		بلکه	بلکه	۲۳/۶۴	
تخلص و ...		عمرنا	عمرنا	۱/۶۵	
جلد		مردست	مردست	۱۴/۶۵	
انست		معتی و	معتی و	۱۰/۶۶	
کز جهان رفت		رضایی بیشتر از نظری	رضایی بیشتر از نظری	۱/۶۶	
در گورستان آب بحالسه		کلب معرق	کلب معرق	۱/۶۶	
کز محله اسد آباد واقع است -		بند	بند	۳۳/۶۶	
با اسیران	با اسیران	دار	دار	۱۳/۶۷	
لر	لر	پرکار	پرکار	۱۵/۶۷	
همه	هم	نیکم	نیکم	۲۳/۶۷	
پردانه	پردان	دایره	دایره	۱/۶۸	
سراغی	سراغ	زلبس	زلبس	۸/۶۸	
وز خال	خال	مقنای	مقنای	۱۹/۶۸	
		ملتی در ملازمان	در ملازمان	۱۹/۶۸	

صفحه / سطر	گفته	معنی	صفحه / سطر	گفته	معنی
۳۰ / ۹۶	مغلط	مصحح	۳۰ / ۹۵	گشته	مصحح
۳ / ۹۷	مغلط	مصحح	۴ / ۹۷	اصالتاً یا نیابتاً	اصالتاً و نیابتاً
۲۱ / ۹۸	نفسیر آبادی	نفسر آبادی	۶ / ۹۶	خاک با	خاک با
۱۲ / ۹۹	عراش	عراش	۱۸ / ۹۶	زین الدین	زین الدین علی
۸ / ۱۰۰	بادشاه	بادشاه	۵ / ۹۷	معنی	معنی
۱۷ / ۱۰۰	اشتراف	اشتراف	۶ / ۹۷	چاراست ...	چاراست بهایجا تشریف داد
۱۲ / ۱۰۲	برجت پرست	برجت حق پرست	۱۸ / ۹۷	وقت	وقت
۱۳ / ۱۰۲	پای کین	پای کین	۴ / ۹۸	بروی	بروی
۲ / ۱۰۵	باد	باد	۵ / ۹۸	از نرسد	از نرسد
۱۶ / ۱۰۶	مسرو	مسرو	۱۵ / ۹۸	برمی	برمی
۷ / ۱۰۷	گویی کینا	گویی، و جای کینا	۴ / ۹۹	نطرات	نطرات
۱۰ / ۱۰۷	تا آنکه	تا آنکه	۱۱ / ۸۰	جدوا	جدوا
۱۸ / ۱۰۸	فرستی	فرست	۱۵ / ۸۰	صاحب	صاحب
۱۴ / ۱۰۹	بزن	بزن	۱۴ / ۸۱	روانش	روانش
۵ / ۱۱۰	سر	سر	۲۳ / ۸۱	الگاز	الگاز
۲ / ۱۱۱	نفسیر آبادی	نفسر آبادی	۱۲ / ۸۲	منغار	منغار
۷ / ۱۱۱	دازان معیشتی	دازان وجه معیشتی	۱۳ / ۸۲	امفیالی	امفیالی
۸ / ۱۱۱	با بخار	با بخار	۱۴ / ۸۲	مستعیش	مستعیش
۱۷ / ۱۱۲	تعلیم	تعلیم	۱۵ / ۸۲	بقاضی	بقاضی
۲۰ / ۱۱۲	اگر بران	اگر بران	۲ / ۸۳	بچند	بچند
۲۱ / ۱۱۲	گشت	گشت	۱۱ / ۸۳	باد	باد
۱۹ / ۱۱۵	بسته	بسته	۱۸ / ۸۳	کشد	کشد
۷ / ۱۱۶	در تبعیعه	در تبعیعه	۱ / ۸۴	پیش	پیش
۱۱ / ۱۱۶	شکینها	شکینها	۳ / ۸۵	باد	باد
۱۹ / ۱۱۷	بهی	بهی	۸ / ۸۵	مزار	مزار
۸ / ۱۱۸	پسر	پسر	۱۵ / ۸۵	می	می
۹ / ۱۱۸	سخن	سخن	۲ / ۸۶	ما	ما
۹ / ۱۱۸	بلاشهای	بلاشهای	۲۰ / ۸۶	ستی	ستی
۱۹ / ۱۱۸	زنده	زنده	۱۶ / ۸۷	پی	پی
۱ / ۱۱۹	نفسیر آبادی	نفسر آبادی	۱۶ / ۸۷	بر	بر
۱۹ / ۱۲۲	پدرش و	پدرش و	۲ / ۸۸	جوالا	جوالا
۵ / ۱۲۳	برسر ابای	برسر ابای	۱۶ / ۸۸	در اجرات	در اجرات
۲ / ۱۲۵	خرو	خرو	۵ / ۸۹	ملا غنی	ملا غنی
۹ / ۱۲۵	دلی افتاد	دلی از ق افتاد	۲۳ / ۹۰	کین	کین
۱۱ / ۱۲۵	مرحوم کرده	مرحوم کرده	۱ / ۹۱	گلبار	گلبار
۱۱ / ۱۲۵	نظامت بود	نظامت ایشان بود	۱۶ / ۹۱	میدارد	میدارد
۱۱ / ۱۲۵	ایشان بود	ایشان بود	۲ / ۹۱	دور ...	دور ...
۱۱ / ۱۲۵	ایشان بود	ایشان بود	۶ / ۹۲	بیچ	بیچ
۱۱ / ۱۲۵	ایشان بود	ایشان بود	۴ / ۹۵	بسر	بسر

